افضلیت علی علیہ السلام

عبدالفتاح عبدالمقصود



بسم الله الرحمن الرحیم

افضلیت علی (علیه السلام)

نویسنده:

عبدالفتاح عبدالمقصود

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

افضلیت علی (علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان : افضلیت علی (علیه السلام)

عبدالمقصود، عبدالفتاح، ۱۹۱۲-۱۹۹۳م.(پدیدآور)

شایسته ترین

انگیزه‌ها و عواملی که زبان عمربن خطّاب را به حرکت درآورد تا از ابوبکر بخواهد که به سوی اهل سقیفه شتاب کند و قدمهای ابوبکر را برای پاسخ گویی به آن ندا سریعاً به حرکت درآورد و به دنبالش ابوعبیده به آن سخن گوش داد و آوای آن را به گوش دل سپرد و قدم جای قدم آنها گذاشت و در آن راه کوشید، هر چه می‌خواهد باشد، بدون هیچ اختلافی، «حقّ» قریش در خلافت رسول خدا (ص) در میان مسلمانان محور گفته‌ها و اعمال بوده است. کمترین مرحله‌اش آن است که این «حقّ» آشکارترین انگیزه و عامل می‌باشد. به علاوه آنچه که جدال و نزاعی در آن نبود آن است که عدّه‌ای طرفدار این حق شدند و آن را برتری دادند و گروهی دیگر آن را نادیده گرفته دیگران را بر آنها ترجیح دادند. یا بنا به نظر عموم، صاحب آن حق، قریش بوده است با کوچک و بزرگش، با تمام عشایر و قبایلش، و یا با تمام قبایل و خانواده‌های پراکنده و متفرّقه‌اش؟ یا اینکه- همانگونه که برای این قبیله و این خانواده است- برای آن قبیله و آن خانواده‌ی دیگر نیز بوده است؟ آنگاه، به چه ترتیب می‌توانیم این مالکیّت را اثبات کنیم و نحوه‌ی اثبات آن چگونه است؟ [صفحه ۲] طبیعی و معقول آن است که این جانشینی پیامبر (ص) حقّ رها شده‌ای نبود که مطلقاً متعلّق به قریش باشد و عموم افراد قریش از خاصّ و عامّ، از پیش کسوتان و متأخّرین، از مهاجرین به مدینه و مقیمین در مکّه، بدون استثنا همگی در آن حق داشته باشند. همان گونه که این مطلب از نظر عقلی واضح و روشن است، در عمل هم ثابت شده است؛ از همان نخستین لحظاتی که دوستان سه گانه عصر آن روز غمبار قدم به زمین سقیفه گذاشتند. هنوز در دیدگان انصار- که برگِرد رئیس خود، سعدبن عُباده حلقه زده بودند- آشکار نشده بودند که اختلافشان با آنها آغاز شد که حقّ خلافت از آنِ کدام یک از دو گروه است؟ ما نظریّه‌ی انصار را- که نیّت و تصمیم بسیاری از افراد آنان بر آن استوار و پایه گذاری شده بود- از زبان یکی از آنها بدینگونه می‌شنویم که چنین می گوید: «ما یاران خدا و پیشقراولان اسلام و شما- ای گروه مهاجران- بخشی از ماییـد...». عقیده‌ی ایشان را درباره‌ی مهاجرین به هنگام هجرت بدینگونه می‌شنویم: «... پیامبر بیش از ده سال در بین قوم و قبیله‌اش به سر برد و جز چند نفر اندک همگی او را تکذیب کردند. آن چند نفر نتوانستند از او حمایت کنند و یا از خویشتن دفاع نمایند...». و نیز از آنان می‌شنویم که درباره‌ی نقش انصار در نشر و گسترش اسلام سخن می گویند: «... ای گروه انصار! شما در مقابل دشمنان او از مقابله با دشمنان خودتان سرسخت‌تر و از دیگران، نسبت به دشمنان او گرانبارتر بودید؛ تا اینکه عرب در مقابل امر خداوند از روی میل و یا اکراه تسلیم شد. دوردستان با فروتنی گردن نهادند. خداوند به وسیله‌ی شما رسولش را در روی زمین یاری کرد و بر دیگران پیروز ساخت و عرب با شمشیر شما به زیر افتاد... پس این امر را به خود اختصاص دهید و به دیگر مردم واگذار نکنید». هنگامی که سخنان آنان بدین پایه رسید که برای خود این قدر و مقام را قائل شده خود را بر دیگران مقدّم دانستند، ابوبکر را می‌بینیم که در مقام ردّ گفته‌های آنان [صفحه ۳] بر می‌آید؛ در عین حال که فضیلت و ارزش آنان را بالا می‌برد و نامشان را به بلندی یاد می کند. آنگاه قوم و قبیله‌ی خود را در آنجایی که شایسته‌ی مقامشان است گذاشته از پیش گامی آنان یاد می کند و حقّ آنان را استوار و پابرجا می‌دارد. در ضمنِ آنچه که وی درباره‌ی انصار به آنان می گوید این سخنان را می‌شنویم: «شما کسانی هستید که فضیلتشان در دین و سابقه شان در اسلام قابل انکار نیست. خداوند شما را به عنوان یاوران دین و رسول خود پسندید و

هجرت پیامبرش را به سوی شما قرار داد. بعد از مهاجرینِ نخستین، کسی به پایه‌ی شما نمی‌رسد. مشورت از شما فروگذار نخواهد شد و بدون شما کاری انجام نمی‌گردد...». و درباره‌ی مهاجرین چنین می‌گوید: «خداوند، مهاجرین نخستین را از بین قوم رسول خدا (ص) به تصدیق کردن و ایمان آوردن به او و صبر و پایداری به همراه او در سختی‌های آزار قوم و تکذیب آنان اختصاص داد؛ در حالی که همه‌ی مردم با آنان مخالف و بر آنان حمله ور بودند. لکن آنان از کمی نفرات وحشتی به خود راه ندادند. آنها نخستین نفراتی بودند که خداوند را در روی زمین پرستیدند و به پیامبر ایمان آوردند. آنان دوستان و خویشاوندان اویند و سزاوارترین مردم به حکومت بعد از آن حضرت می‌باشند...». سپس سخن خود را ادامه می‌دهد؛ گویی که در حال نقطه گذاری روی حروف (و روشن ساختن مقصود خویش) است: «... ما مهاجران، نخستین مردم در اسلام آوردن، گرامی ترینِ آنان در حسب و نسب، معتدل‌ترین خاندان، آبرومندترین افراد، پُر جمعیّت‌ترین گروه در بین اعراب و از جهت خویشاوندی نزدیکترین افراد به رسول خدا (ص) هستیم. عرب این امر را برای کسی دیگر جز همین خانواده از قریش نمی‌شناسد...». ابوبکر در گفتارش به حدیث مشهور: « الأئمّةُ مِن قریشٍ » اشاره نکرد؛ زیرا، به احتمال [صفحه ۴] نزدیک به یقین، این جمله در نزد مهاجرین معروف نبود [۱] و لذا نه قریش و نه خود ابوبکر برای گرامیداشت موقعیّتشان به این جمله استدلال نکردند؛ بلکه او به خویشاوندی با رسول خدا (ص) و به اینکه عرب این امر را جز برای خانواده‌ای از قریش نمی‌شناسد استدلال نمود. [۲] . بنابراین، آیا مشکلی برای یک مؤمن پیش می‌آید اگر گمان کند که ابوبکر به هنگام بیان ویژگیهای خلیفه در سقیفه- به طوری که شنیدیم- همان صفاتی را بازگو کرد که فقط در خودش وجود داشته است؟ آیا جز پیامبر (ص) و خدیجه کسی از علی (ع) به اسلام نزدیکتر بود؟ آیا در تمامی عرب کسی که به خاندانی شریفتر و بزرگوارتر منسوب باشد غیر از او می‌توان یافت؟ آیا خاندانی پاکیزه‌تر و گرامی‌تر و آبرومندتر و ارزشمندتر از خاندان علی (ع)- که نبیره‌ی هاشم و نواده‌ی عبدالمطّلب و فرزند ابوطالب بود- می‌توان یافت؛ همانهایی که ریاست و آقایی بر قریش را یکی بعد از دیگری با عزّت و فضیلت و بزرگواری‌ها در دست داشتند؟ آیا در بین مردم کسی که پیوستگی و خویشاوندی و نزدیکی‌اش به پیامبر (ص) بیشتر از او باشد وجود داشت؟ که او برادر، پسر عمو، تربیت یافته‌ی دامان و برگزیده و دوست او و همسر زهرای او و پدر دو نواده‌ی او بود؟ بررسی معیارهایی که آن پیر تیْمی [ابوبکر] برای خلافت در بیانات خود برشمرد بدون تردید کفّه‌ی ترازوی امام را برتری می‌بخشد [۳] و او را در جایگاه افرادِ به خلافت [صفحه ۵] شایسته‌تر و سزاوارتر قرار می‌دهد. شاید این مطالب بدون توجّه از ابوبکر صادر شده باشد و به احتمالی گفتاری نسنجیده که پیش از آنکه درباره‌ی آن بیندیشد از دهانش بیرون آمده است. لکن می‌توانیم از احتجاج ابوبکر در مقابل انصار در سقیفه، قاعده‌ای کلّی برای انتخاب خلیفه به دست آوریم که طبق آن استدلال، خلافت می‌باید بر پایه‌ی قومی و قبیله‌ای استوار شود. در این صورت چاره‌ای نبود جز آنکه آن را در خاندانی از قریش [صفحه ۶] مانند خویشاوندان و دوستان و فامیل نزدیک پیامبر (ص) منحصر نمود. در همان روز و در همان مکان، عمر، همین قاعده‌ی کلّی را آشکارا گفت. وی- پیش از آنکه دوستش ابوبکر سخنی بگوید- با انصار جدال سختی کرد تا آنان را از اینکه بخواهند نظری در ریاست و خلافت داشته باشند باز دارد. وی طبق همان اخلاق همیشگی با خشونت و تندخویی- که بیش از مدارا و نرمی با او مناسبت داشت- در آن هنگامه‌ی حسّاس و سخت چنان وانمود کرد که با تمام وجود قصد دارد معنی و مقصود خود را بدون مجامله و مدارا و بدون ترس از خشم و عصبانیّت طرف مقابلش به کرسی بنشاند. در آن روز- در حالی که لبهایش با شدّت می‌جنبید و صورتش از عصبانیّت برافروخته بود- به انصار چنین می‌گفت: «نه؛ به خدا سوگند عرب نمی‌پسندد شما را امیر خود گرداند که پیامبرشان از غیر شماست لکن اگر کسی زمام امر را به دست گیرد که از خاندان پیامبر (ص) و ولیّ امرشان باشد مخالفت نخواهند کرد. ما در مقابل کسانی که منکر این مطلب باشند دلیلی آشکار و استدلالی روشن داریم». مقصود از ولایت امر در دست داشتن آن است و ولیّ امر مردم کسی است که حقّ مالکیّت بر آنان دارد و سلطه‌ی شرعی برای اداره‌ی کارها. تصرّف به حق در بین مردم و در کارهایشان از آنِ اوست. [۴] . وقتی می‌بینیم که عمر، این ولایت را در ردیف نبوّت قرار می‌دهد و

به آن ملحق می‌سازد- چنانکه عبارات او گویای آن بود- در این صورت ولیّ امور امّت را به جای نبی می‌گذارد؛ با این تفاوت که وحی فقط منحصر به پیامبر (ص) و نه دیگر مردم است. همانگونه که عبارت عمربن خطّاب خلافت را تخصیص می‌زند و چهره‌ی آن را به طوری ترسیم می‌کند که دنباله‌ی رسالت و پیوسته به آن بوده رشته‌اش گسسته نمی‌شود، عبارت او نیز هم چنین گویای سرآغاز مهمّی است که اختیار و انتخاب خلیفه بر آن [صفحه ۷] استوار است و آن قاعده و قانون اساسی را که ابوبکر در ضمن استدلالش آن را وضع کرد تأکید می‌کند. سپس صفتی دیگر بر آن می‌افزاید که از دسترسی انتخاب و اختیار اشخاصی فراتر می‌رود. بنابراین، خلافت، از مبدأ و پایه و اساسش، جانشینی «خویشاوندی» است و چاره‌ای جز این ندارد که منحصر به کسانی باشد که نبوّت و ولایت امر و مالکیّت زمام مردم در دست آنها بوده است. به همین جهت جای آن دارد که در پرتو مفهوم سخنان شیخین، انسان خلافت را در محدوده‌ای سربسته و معلوم منحصر کند و از آن تجاوز ننماید و آن محدوده عبارت است از «خویشاوندان» رسول خدا (ص) و منحصر است به مرکز دایره؛ یعنی همان کسانی که نبوّت و حاکمیّت یا مالکیّت در بین آنها بوده است و کسی که رسالت الهیّه بر او نازل شده و عهده دار این مسؤولیّت بود از آنهاست. اگر این تحدید دقیق، انحصار خلافت را در بیت پیامبر (ص)- که مرکز دایره و قطب آسیا و فرودگاه نبوّت بودند- نمی‌رساند، چه مفهومی جز این می‌فهماند؟ در اینجا مناسب است که به یکی از موضع‌گیریهای عمر اشاره کنیم که پذیرش و تصدیق آن خیلی دشوار است؛ هرچند در اسناد و مراجع در حدّ اجماع راویان ثبت شده است. این سند، تناقضی عجیب را برای ما بین نظر او در روز سقیفه درباره‌ی احقّیّت برای خلافت و نظری که بعد از آن برای ابن عبّاس اظهار کرد پیش می‌آورد؛ هنگامی که می‌خواهد این کار قریش را توجیه کند که چرا علی‌بن ابی طالب (ع) را از خلافت محروم کردند؛ با اینکه امام برای خلافت در بین خاندان رسول خدا (ص)- که نبوّت و ولایت در آنها بود- بدون منازع، شایسته‌ترین فرد بود. در آن روز، خلیفه‌ی دوم، در مقام توجیه و تفسیر و یا تعلیل و تأویل این خودداری از پذیرش ولایت علی (ع)، چنین می‌گوید: «ای پسر عبّاس... قریش خوششان نمی‌آمد که نبوّت و خلافت در یک خانه جمع شود». یا اینکه گوید: «... دوست نداشتند که نبوّت و خلافت برای شما در یک جا جمع شود... لذا قریش برای خود خلیفه‌ای برگزید و در این کار موفّق شد...». [صفحه ۸] آیا قریش در این هنگام چنین حقّی را داشت که خلافت را در غیر موضع خودش(۱۳۲)، در هر جا که می‌خواهد و هوی و هوسها(۱۳۳) می‌طلبد قرار دهد؟ آیا آنچه انجام شد، با فکر واندیشه‌ی دقیق برگزیده و انتخاب شد و یا شتاب زده و با اندیشه و فکری که به ذهن دو(۱۳۴) یا سه نفر از مردان قریش خطور کرد، خلافت را در آن موضع قرار دادند؟ یا اینکه فریادی برخاسته از تعصّبات قومی موجب پیدایش آن شد؟ یا ناخواسته در پیش روی کسی قرار گرفتند که با عصای خود آنان را به جلو می‌راند و بدون اراده تحت تأثیر حرکت‌های اجتماعی حرکت می‌کردند؛ مانند حرکت گلّه‌ی گوسفندی که رمیده و ترسیده و به حکم غریزه‌ی حبّ بقأ و سلامت در یک مسیر راه می‌رود؟ نامه‌ای که برای ما نقل شده است که عمر به علی (ع) نوشت و در آن او را، به خاطر امتناع از بیعت با ابوبکر- در حالی که مردم با او بیعت کرده‌اند- سرزنش کرد، بر این [صفحه ۹] تناقض عجیب می‌افزاید. در این نامه چنین می‌گوید: «... رسول خدا (ص) در حالی از دنیا رفت که امر حکومت به او محدود و مقیّد بود و هیچ کس برای این مقام، مورد نظر مردم نبود.... سخنی درباره‌ی تو نگفت و نزول آیه‌ای را در شأن تو نخواست و حکم و فرمانی در مورد تو صادر نفرمود...». آنگاه؛ پا را فراتر نهاده بین علی (ع) و ابوبکر مقایسه می‌کند که کدام یک برای حکومت، سزاوارتر و برای ولایت بر مردم، شایسته‌تر می‌باشند: «... سوگند به جان خودم تو از جهت خویشاوندی نزدیکترین افراد به رسول خدا (ص) می‌باشی لکن ابوبکر از حیث نزدیکی، به او نزدیکتر است. خویشاوندی، گوشت و خون است و نزدیکی، روح و جان و این تفاوتی است که مؤمنین بخوبی آن را می‌شناسند. لذا همگی به سوی او رفتند». «قربت» و «قربی» و «قرابت» و «مقربه» به یک معنی است که نزدیکی در رحم و همخونی باشد. قربت از تقرّب و وسیله‌ی قربانی کردن و امثال آن نیز می‌آید و به معنای نزدیک بودن منزلت و مقام نیز هست. ما در اینجا نمی‌خواهیم این مقایسه و مفاضله‌ی عمر را بررسی و نقد کنیم؛ زیرا برتری دادن در مقایسه‌ها بسیاری از

اوقات نمی‌تواند از انگیزه‌های عاطفی خالی باشد و نمی‌گذارد مقایسه کننده، شخصیّت فرد برتر را متوجّه شود و به درستی بسنجد و قضاوت کند. وقتی که آن مرد چنین نظر می‌دهد که ابوبکر موقعیّت و منزلتی نزدیکتر به پیامبر (ص) داشته است، باید او را به خودش و آنچه که احساسش او را بدان فرا می‌خواند واگذارد. لکن، نمی‌توانیم در اینجا برای فهمیدن موقعیّت امام علی‌بن ابی طالب (ع) در قلب عموزاده‌ی بزرگ وی از آن حقیقتی که بر زبان عایشه دختر ابوبکر جاری شد بگذریم: هنگامی که از او می‌پرسند چه کسی به پیامبر (ص) از همه محبوب‌تر بود؟ [۵] به رغم [صفحه ۱۰] دشمنی [۶] و رقابتی که با علی (ع) داشت، گفت: «فاطمهٔ». و وقتی سؤال شد که از مردها چه کسی؟ پاسخ داد: «شوهرش». چه اینکه قریش از فرمانروایی امام خوشش نیاید یا اینکه عمر از رأی خودش برگردد، از جمله چیزهایی که شکّی در آن نیست آن است که شیخین (ابوبکر و عمر) معیار برتری وسنجش بین افراد را چیز دیگری غیر از معیارهایی می‌دانستند که اسلام وضع کرده است. چنانکه معلوم و واضح است، تقوای الهی، آن معیار عمومی است. هر کس با تقواتر و پرهیزگارتر باشد، در نزد خداوند گرامی‌تر است و هر کس نزد خداوند گرامی‌تر باشد، به خدا نزدیکتر خواهد بود. چنین شخصی سزاوارتر است که مردم وی را در آن جایگاه که خدای سبحان قرار داده قرارش بدهند. با وجود معیار الهی قاعدتاً دیگر معیارهای نَسَبی و حَسَبی ارزشی ندارد. احترام و عزّت به خاطر داشتن نفرات و اموال و یا نزدیکی و مصاحبت با پیامبر (ص) و امثال این گونه امتیازات- هر چند در نظر مردم ارزشش بالا باشد- یک برتری دنیوی است و در ترازو و میزان دین، ملاک برتری نمی‌باشد. دیدگاه ابوبکر و عمر، در آئینه‌ی استدلالاتشان در سقیفه، شایستگی برای جانشینی پیامبر (ص) را با معیارهای قومی و قبیله‌ای اثبات می‌کرد. بدون شک «علیّ» با همین معیار هم از دیگر افراد خاندان و دوستان پیامبر (ص) شایسته‌تر و سزاوارتر بود؛ چه آنکه از نظر رحِم به او نزدیکتر باشند یا دورتر. با وجود این، ما مدّعی آن نیستیم که تنها همین قاعده ملاک گزینش است، بلکه امتیازات دیگری از بزرگواری‌ها و تواناییها و مواهب الهی در او بوده است که صدر نشینی و تقدّم بر همه‌ی مسلمانها را بدو منحصر می‌سازد و اگر این ویژگیها در او نبود در خاندان پیامبر (ص) افراد دیگری نیز، در [صفحه ۱۱] انتساب و خویشاوندی رقیب و هم طراز او بودند. [۷] . عقیده‌ای که ما درباره‌ی نظریّه‌ی آن دو نفر اظهار کردیم عقیده‌ای ساختگی و بی‌دلیل و برخاسته از شرایط و اوضاع نیست؛ یک نظریّه‌ی صریح و آشکاری است که در ذهن علی (ع) وجود داشته و آن را به زبان آورده است. امام، آن قاعده و اساس قومی و قبیله‌ای را- که آن دو در مقابل مردم ارائه داده آن را اساس و ملاک خلافت دانستند- از آنها نپذیرفت و نظر آنان را در این مورد قبول نفرمود، بلکه آن را نقض نمود و رد کرد؛ هر چند در همین گفتارش دلیلی کوبنده بر شایسته‌تر بودنش برای خلافت و جانشینی رسول خدا (ص) ارائه داده است که آن دلیل، او را در مقابل تمام رقیبان و مخالفین، پیروز و بر حق می‌دارد. امام چنین گفت: «واعَجَباهُ! أتَكُونُ الْخِلافَةُ بِالصَّحابَةِ وَ الْقَرابَةِ؟ «شگفتا! آیا خلافت به هم صحبتی و خویشاوندی [با پیامبر (ص)] است...؟» [۸] . نه؛ چنین نیست. قرابت و خویشاوندی به خودی خود یک فضیلت نیست. ارتباط خونی یک فضیلت نیست. در اسلام هیچ نَسَبی بالا نمی‌رود و هیچ نَسَبی پایین نمی‌آید، مگر اینکه همراه با عملی مقبول و یا عملی پست باشد. هر کس حقوق الهی را رعایت و از نواهی و منهیّات خودداری کند- هر چند برده‌ای سیاه چرده باشد- بر دیگران مقدّم می‌شود و هر کس که این کارها را نکند- هر چند دارای شخصیّت خانوادگی و ریاست و آقایی باشد- در آخرین مرحله‌ی صف قرار می‌گیرد. حکومت بر مؤمنین برتر از آن است که کسی بتواند با نردبان پیوندهای خانوادگی از [صفحه ۱۲] آن بالا رود؛ زیرا ممکن است کسی بدون تقوا و طهارت باشد و بدون کوشش و تلاش و کاری شایسته- که به انگیزه‌ی نزدیک شدن به پروردگار و نفع مردم و مصلحت آخرتش پیش از آنکه به حال دنیایش مفید باشد انجام دهد- در عین حال دارای آن پیوند خانوادگی و ارتباط خویشاوندی باشد. منزلت و مقام علی‌بن ابی طالب (ع) در اسلام و در پیشگاه رسول خدا (ص) بالاتر و برتر از آن است که با مقیاس خویشاوندی سنجیده شود؛ زیرا به دست آمده از کمالات و امتیازات او و چکیده و نتیجه‌ی پیکار و مجاهدات آن بزرگوار برای پیشبرد و اعتلای نام و آیین خداوند بود. بنابراین، بیهوده نیست که رسول خدا (ص) او را برگزیده و فرد

مخصوص به خود قرار داد. بیهوده نیست که سفره‌ی علم و دانش خود را برای او گسترد و رازهای نهفته‌اش را برای وی گشود. بیهوده نیست که بعد از هجرت از بین تمام خویشاوندان و صحابه‌ی با اخلاص فقط او را برادر خود خواند. بیهوده نیست که او را برای ابلاغ سوره‌ی «برائت» که تمام تعهّدات با مشرکین را نقض می‌کرد انتخاب کرد. این امتیازات و بسیاری از امتیازات دیگری که همه و همه برتری و والایی مقام و مرتبه‌ی او را در پیشگاه پیامبر (ص) تأکید و اثبات می‌کند. بیهوده نیست که او را در هر جا نشانه‌ای و در هر هنگام دلیلی و برهانی بود. [۹] آیا در [صفحه ۱۳] بین تمام جهانیان کسی هست که بعد از پیامبر (ص)، فضایلی هم چون فضایل علی (ع) داشته باشد که پایه‌های شخصیّت منحصر به فرد او را تشکیل دهد و از عظمت و بزرگواری و از گسترش و اشتهار به جایی برسد که زبان از بیانش عاجز و از شمارشش ناتوان باشد؟

تقوا و عبودیت

هنگامی که فرمایش آن حضرت را به نظر می‌آوریم، به گوشه‌ای از شخصیّت او نزدیک می‌شویم؛ آنجا که می‌فرماید: «لا شَرَفَ أعْلَی مِنَ الْاِ سْلامِ، وَ لا عِزَّ أعَزُّ مِنَ التَّقْوی، وَ لا مَعْقِلَ أحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ، وَ لا شَفیعَ أنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ، وَ لا کَنْزَ أغْنی مِنَ الْقَناعَةِ، وَلا مالَ أذْهَبُ لِلْفاقَةِ مِنَ الرِّضی بِالْقُوتِ...». [۱۰] . «نه شرافتی برتر از اسلام است؛ نه عزّتی ارجمندتر از پارسایی؛ نه پناهی بهتر از خویشتن داری؛ نه شفیعی کارسازتر از توبه؛ نه گنجی پُرمایه‌تر از قناعت؛ نه ثروتی نیاز برآورنده‌تر از خرسندی به همان خوراکی که رفع گرسنگی کند». امام- به خاطر تقوایش و حریص بودنش بر آنچه که موجب خشنودی خداوند است- از همه‌ی مردم به تقرّب الهی شتابانتر است. او از حیث عبادت از همه‌ی مردم بیشتر عبادت کرده و بیشتر نماز خوانده و بیش از همه با قیام و امساک (نماز و روزه) برخود سختی داده است [۱۱] گمان نمی‌کنیم که عبادت و بندگی او به جز عبادت آزاده‌ای باشد که فقط به [صفحه ۱۴] انگیزه‌ی سپاسگزاری از نعمت پروردگارش بوده است، نه عبادت انسان ترسان از کیفر و یا عبادت سوداگری به طمع ثواب و اجر؛ بدانگونه که او خود پرستندگان و پرستشها را طبقه بندی می‌کند. در این طبقه بندی می‌فرماید: «أَنَّ قَوْماً عَبَدُوااللهَ رَغبَةً فَتِلْکَ عِبادُ التُّجّارِ وَ أَنَّ قَوْماً عَبَدُوااللهَ رَهْبَةً فَتِلْکَ عِبادُ الْعَبیدِ وَ أَنَّ قَوْماً عَبَدُوااللهَ شُکْراً فَتِلْکَ عِبادُ الْا حْرارِ؛ [۱۲] . مردمی خدا را به امید ثواب پرستیدند؛ این پرستش سوداگران است. گروهی خدا را از روی ترس عبادت کردند؛ این بندگی کردنِ بردگان و غلامان است و دسته‌ای خدا را به انگیزه‌ی سپاسگزاری پرستیدند؛ این عبادت آزادگان است». گمان نمی‌کنیم که در هیچ گفتار و کلامی، چهره‌ی تقوا شیرین‌تر و زیباتر و دلرباتر از این ترسیم شده باشد و بهتر بتواند دلها را به اشتیاق چشیدن طعم گوارای آن- که تمام محسوسات و معنویّات پاکیزه به آن نمی‌رسد- به پرواز درآورد؛ آنجا که می‌فرماید: «... کُلُّ یَوْمٍ لا یُعْصَی اللهُ فیهِ فَهُوَ عیدٌ؛ [۱۳] . هر روزی که در آن نافرمانی خداوند نشود عید است». و گمان نمی‌کنیم سخنی دقیقتر از این گفتارش بتواند بی ارزشی و بی اعتباری زندگی این دنیا را توصیف کند و عقول و اندیشه‌ها را بر نفرت و گریز از آن وادار سازد؛ آنجا که می‌فرماید: «مِنْ هَوانِ الدُّنْیا عَلَی اللهِ أنَّهُ لایُعْصی أَلّا فیها وَلایُنالُ ما عِنْدَهُ أَلّا بِتَرْکِها؛ [۱۴] . در پستی دنیا همین بس که خداوند جز در این دنیا معصیت و نافرمانی نمی‌شود و جز با وانهادن و ترک این دنیا به آنچه که در نزد خداوند است نمی‌توان رسید». [صفحه ۱۵] از علیّ‌بن الحسین- که به آخرین درجه‌ی پرستش و بندگی خدا رسیده بود و زینت کسانی بود که خدا را بندگی کرده و بر تقوای الهی زیسته‌اند- پرسیده شد: «عبادت شما در مقابل عبادت جدّت چگونه است؟» فرمود: «مانند عبادت جدّم، در مقابل رسول خدا (ص)». [۱۵] . و در این گفتار مبالغه‌ای و اشکالی نیست؛ زیرا هیچ کمالی برای همیشه به پایه‌ی کمال انسانی پیامبر (ص) در تمام سجایا و خصلتهایش نمی‌رسد. چه شب زنده داریها امام داشت و نمازهای نافله می‌خواند! دائم الذّکر بود. برای نزدیکی به خدا غرق در تسبیح و حمد و ثنای الهی بود؛ زیرا نوافل- چه تسبیح باشد یا دعا و نماز- بهترین چیزی است که انسان مسلمان می‌تواند اوقات فراغت و استراحت خود را با آنها پُر کند و خداوند متعال بزرگوارتر از آن است که صاحب آنها را به دست شیطان بسپارد تا او را به هر پرتگاه بدی که

می‌خواهـد افکنـد و وی را آلوده ساخته یا به باطلی نابود کننـده تمایل دهـد و به خاطر بـدیهایش از حساب نیکیهایش کاسـته شود. می‌فرمود: «ما کانَ اللّهُ لِیَفْتَحَ عَلی عَبْدٍ بابَ الشُّکْرِ وَ یُغْلِقَ عَنْهُ بابَ الزِّیادِ، وَ لالِیَفْتَحَ عَلی عَبْدٍ بابَ الدُّعاء وَ یُغْلِقَ عَنْهُ بابَ الْاجابَهْ، وَ لا لِیَفْتَحَ لِعَبْدٍ بابَ التَّوْبَهْ وَ یُغلِقَ عَنْهُ بابَ المَغْفِرَ؛ [۱۶] . خداوند بابِ شـکر گزاری را به روی بندهای نمی‌گشاید؛ در صورتی که فزونی را به رویش در فرو بنـدد و بابِ دعا را بر بنـده‌ای نمی‌گشایـد و اجابت و پـذیرش را بر وی در فرو بنـدد، و باب توبه را برای بنده‌ای نمی‌گشاید؛ در حالی که آمرزش را بر وی در فرو بندد». و آیا نافله، چیزی جز سپاسـگزاری و استغفار است؟ از امام شعری نقل شده است [صفحه ۱۶] که در آن می‌فرمایـد: اِغْتَنِمْ رَکْعَتَیْنِ زُلْفی اَلَی اللّ++ ه اَذا کُنْتَ فارِغاً مُسْتَرِیحا هنگامی که فارغ البال و آسوده‌ای، خوانـدن دو رکعت نماز را، برای نزدیک شدن به خدا، غنیمت بدان. وَ اَذا ما هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ فی با++ طِلٍ فَاجْعَلْ مَکانَهُ تَسْبیحا [۱۷] . و چون آهنـگ سـخنِ بیهوده‌ای کردی، به جای آن تسبیـح پروردگار گو. لکن، آن حضـرت به مردم هشـدار داد که نکنـد با همّت گمـاردن به نوافـل از واجبـات دور بماننـد و اشـتغال به فروع آنان را از اصول باز دارد و انـدک را به بسـیار بخرنـد! در مقام برحـذر داشـتن از این انحراف فرمود: «لا قُرْبَهْ بِالنَّوافِلِ اَذا اَضَرَّتِ بِالْفَرائِضِ؛ [۱۸] . مسـتحبّات- آنگـاه که به واجبات ضـرر بزنـد- نزدیک کننـده‌ی (به خـدا) نخواهد بود». مردم خواندن نماز شب را از امام فرا گرفتند و بر تلاوت اوْراد و ادعیه و زاری و گریه به هنگام یاد خـدا و تسبیح و سـتایش پروردگار و تمجید و بزرگداشت صـفات الهی- تا جایی که فرصت و توانایی باشد- از آن حضـرت پیروی نمودند و برای رسیدن به رضوان خدا با آن نیایش و دعا توسّل می‌جستند و به غفران و آمرزش او پناهنده می‌شدند.

زهد و پارسایی

هیچ انسانی زاهدتر و قانع‌تر از او شـناخته نشده است. او سروَر پارسایان و قناعت کنندگان بود. برای زیستن، موقعیّت‌های سخت‌تر و دشوارتر را برمی‌گزیـد. در دوران زنـدگیش هیچ گاه لباس نو نپوشـید. آبادی وملکی برای خود نگزید؛ مگر همان مزرعه‌ای که در «یَنبُع» داشت که آن را هم بر مستمندان وقف کرد. تنها لباسی کهنه، خشن و وصله دار می‌پوشید و نعلینی از لیف خرما به پا می‌کرد. [صفحه ۱۷] هیچ گاه از غذایی سـیر نخورد. خوراکش خشک‌ترین غذاها بود. بر سـر سـفره‌اش نمک و یا سـرکه و- اگر گهگاهی چیز دیگری بر آن می‌افزود- از سبزیهـا بـود. کمی بالاـتر کـه می‌رفـت انـدکی شـیر شـتر بـود. گـوشت خیلی کم می‌خـورد و چنین می‌گفت و- هر چند عبارتش طنزی است نسـبت به کسانی که غذاهای گوشتی زیاد می‌خورند و یا تکیه شان بر گوشت است و آن را بر دیگر غـذاها ترجیـح می‌دهنـد- رفتـارش گفتارش را تأییـد می‌کرد: «لا تَجْعَلُوا بُطُونَکُمْ مَقابِرَ الْحَیْوانِ؛ [۱۹] . شـکمهای خود را گورسـتان حیوانـات قرار ندهیـد». از زهـد سـخن می‌رانـد و به اختصـار و بیانی نیکو آن را به کلام خـدا مستَنَد می‌کرد و می‌فرمود: «الزُّهْدُ کُلُّهُ بَیْنَ کَلِمَتَیْنِ مِنَ الْقُرْآنِ؛ قالَ اللّهُ سُبْحانَهُ: (لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی مافاتَکُمْ وَ لاتَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ) [۲۰] وَ مَنْ لَمْ یَأسَ عَلَی الْماضی وَ لَمْ یَفْرَحْ بِالْآتی فَقَدْ اَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیْهِ؛ [۲۱] . تمام [معنی] زهـد در دو جمله از قرآن مجیـد خلاصه شـده است: خداوند سـبحان می‌فرمایـد:... تا برآنچه از دسـتتان رفته اندوه و دریغ مخورید و بدانچه به شـما رسـیده شادمان مباشـید. و هر کس برگذشـته تأسّـف نخورد و بر آینـده شادمان نباشد همه‌ی زهد را، از هر دو سو، به دست آورده است». وی در زهد محرومیّت احساس نکرد؛ بلکه آن را ثروتی گرانقدر دانست که مورد رغبت است و چیزی کم ندارد. این شـگفت نیست که خود می‌فرمود: «... الزُّهْدُ ثَرْوَهٌْ...؛ [۲۲] . [صفحه ۱۸] ... بی میلی (به دنیـا)، ثروت و دارایی است...». او هم چـون کسـانی نبود که بـا اعمـال و کارهایشـان به خود می‌نازنـد و قـدرت و توان خود بر حـاکمیّت بر نفس را ظاهر می‌کننـد و از اینکه اسـمی در بین مردم داشـته باشـند و یا مردم به آنها توجّه کنند خوشـحال‌اند؛ بلکه وی- همانگونه که صـریح عباراتش گویای آن است- معتقد بود که: «برترین زهد، پنهان کردن آن است». امام، بر مبنـای ایمـان و قنـاعتش، این گونه ریاضت‌های سـخت را بر نفس خود تحمیل می‌کرد. این ریاضت نفسانی تمام سالهای عمرش، چه سالهای تنگدستی و چه سالهای بی نیازی، همراه او بود؛ نه اینکه به دوره‌ای از زندگی او اختصاص داشته باشد که در آمد کمی

داشت و از امکانـات کمتری برخوردار بود. در همان زمانی که قـدرت حکومت را در دست داشت و تمام امکانات در اختیار او بود نیز بـا همین ریاضت نفسانی زنـدگی کرد؛ با اینکه حق داشت که زنـدگی خود را به صورتی تغییر دهـد که اگر مرفّه‌تر نیست لااقل سخت‌تر نباشـد. دلیلی گویاتر برای این مطلب از رفتار خود حضـرت وجود ندارد؛ آنگاه که اِمارت و حکومت بر مؤمنین به دسـتش افتاد که تنها نظر و رأی او در برنامه ریزیها و سیاست مالی به همان گونه که در سیاست حکومتی و سلطنتی و قدرت بر مردم حاکم بود ارزش داشت. در دوران حکومتش، در فصل زمسـتان سـرد- در حالی که از سرما می‌لرزید و جز رو انداز کهنه‌ای بر او نبود- به آن حضـرت گفتنـد: «یـا امیرالمـؤمنین (ع)! خداونـد برای تـو و خـانواده‌ات در این مـال سـهمی قرار داده است و تو بـدینگونه رفتـار می‌کنی؟». با زبانی مؤدّبانه و لحنی محبّت‌آمیز چنین فرمود: «به خـدا سوگنـد، چیزی از سـهم شـما برنداشـته‌ام و این همان رواندازی است که آن را از مـدینه بـا [صـفحه ۱۹] خـود آورده‌ام». [۲۳] . روزی یکی از یـارانش نزد او آمـد. آن حضـرت را دیـد کـه نـان خشـکیده و ماستی می‌خورد که بوی ترشیش بینی را آزار می‌داد و به همین ترتیب دهان را. وی- در حالی که نمی‌توانست ناراحتی خود را پنهـان کنـد- به ایشـان عرض کرد: «ای امیرمؤمنـان (ع)! آیا چنین چیزی را می‌خوریـد؟». آن حضـرت- که مالک ثروت بی پایان زهد بود- در حالی که خشـنود و اسـتوار نشسـته بود، پاسخی جز این نداد: «رسول خدا (ص) نانی خشک‌تر از این می‌خورد و لباسـی درشت‌تر از این می‌پوشـید- و به لباس خود اشاره کرد- اگر رفتاری جز رفتار آن حضـرت را داشته باشم، می‌ترسم که به آن بزرگوار ملحق نشوم». [۲۴] . چه کسـی از او به این گونه قناعت- که ثروتی فناناپذیر و مُلکی فرسوده ناشدنی و عزّتی نابود نگشتنی است- شایسـته‌تر است؟ آیا او گوینـده‌ی این شـعر نیست که می‌گویـد: أفادَتْنِی الْقَناعَةُ کُلَّ عِز++ وَ أیُّ غِنیً أعَزُّ مِنَ الْقَناعَهْ؟! قناعت همه گونه عزّتی به من بخشـید و کـدام ثروتی گرامی‌تر از قنـاعت است؟ فَصَـیِّرْها لِنَفْسِکَ رَأْسَ مالٍ++ وَ صَـیِّرْ بَعْـدَهَا التَّقْوی بِضاعَهْ [۲۵] . قناعت را برای خود، سـرمایه قرار ده و بعـد از آن تقوا را نقـدینه و کالای خویش ساز. تجارتی سود آورتر و تواناتر از قناعت برای تضـمین آزادی انسان نیست. امام معتقد بود که انسان باید از قید خودیِ خویشـتن آزاد گردد و با نفس مخالفت کند [صـفحه ۲۰] و از امیال او دوری نماید و اهداف نفسانی را برآورده نسازد و خود را ذلیل خواسـته‌های آن نگرداند و به تمایلات آن نفروشـد و نیازی در آن برای خود نبینـد که بعـد به خاطر آن در مقابلش سرِ تعظیم فرود آورد و برده‌ی هر انسانی شود که سود و نفعی به او برسانـد و هر جا نیازش برآورده شـد و تهی دستیش جبران گردید اسـیر همانجا بشود. می‌فرمود: إذا أَظْمَأتْکَ أَکُفُّ اللِّئامْ++ کَفَتْکَ الْقَناعَۀُ شَبْعاً وَ رَیّا آنگاه که دستان لئیمان، تشنه‌ات نهند، قناعت برای سیری و سیراب گشتنت بس است. فَکُنْ رَجُلًا رِجْلُهُ فِی الثَّری++ وَهامَۀُ هِمَّتِهِ فِی الثُّرَیّا [۲۶] . تو مردی بـاش که پـایش بر زمین و بلنـدای همّتش در پروین است. براستی درست گفته است که چیزی ارجمندتر از عزّت و سـرافرازی و گرامی‌تر از کرامت و بزرگواری و پست‌تر از تعلّق و دلبستگی به غیر آنچه در دست خداوند است نیسـت. روی آوردن دنیـا بـه علی (ع) و پشـت کردن دنیـا از او در مقـابلش یکسـان بـود. آنچـه از ظـواهر فریبنـده‌ی دنیـا به او روی می‌آورد (برایش) بماننـد چیزهـایی بود که پشت کرده است و آنچه پشت می‌کرد مثـل همـان چیزی بود که به او روی آورده است؛ به‌انـدازه‌ی یـک خردَل برای او فرق نمی‌کرد و هر دو حـالت برایش مسـاوی و یکسـان بود. به سوی هیـچ چیز دنیا سـرعت و شـتاب نمی‌کرد و بدان همّت نمی‌گماشت. [۲۷] در هیچ چیز آن اطمینان و وثوق پیدا نمی‌کرد؛ بلکه همان گونه بود که خود می‌فرمود: «به آنچه در دست خـداست مطمئن‌تر از آنچه در دست خود». [۲۸] . [صفحه ۲۱] وی از دنیا بی نیاز بود؛ زیرا بر فریب کاری آن چیره و بـه فرمـانروایی‌اش بی اعتنـا و از زَرْق و برق آن روی گردان بـود. امـام، بـا گرامیـداشت قـدر و منزلـت خـود، در قلعه‌ی قنـاعت و خویشـتن داری و زهد- بدون اینکه به شُکوه فریبا و زرق و برق آن اعتنایی داشته باشد- پناه گرفته بود و از شناخت ژرفی که نسبت به خواسته‌های بی ارزش و بیهودگی کارها و بی اعتباری شأن و مقام دنیا در پیشگاه پروردگار داشت، چیزی او را- حتّی به‌اندازه‌ی آرزویی که بر خیـال و وهم بگـذرد- به خود مشغول نمی‌کرد. گفتی شـعارش همان کلام حکمت‌آمیز خودش بود که: «مَنْ کَرُمَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ هانَتْ عَلَیْهِ شَهَواتُهُ؛ هر کس برای خود ارزش قائل باشد شهواتش برای او پوشالی و بی ارزش خواهند بود». [۲۹] .

سخاوت و بزرگواری و گذشت امام

وی، در کنار زهد و پارسایی‌اش، بزرگوارترین و سخاوتمندترین کریمان و بخشندگان و کسانی که کرم و سخاوت آنان را می‌شناسد بود. شاید از آن رو سخاوتمندترین بود که زاهدترین بود یا برعکس، شاید از آن جهت زاهدترین بود که سخاوتمندترین بود. وی از آنچه که در دست داشت، از روی قناعت و زهد، می‌بخشید؛ چنانکه از روی سخاوت وجود. تنها در حالتی که ثروتش بیش از مقدار نیازش بود، سخاوت نداشت؛ بلکه آنگاه که اموالش اندك بود و از کم هم کمتر و به خاطر بخشیدنش به سختی می‌افتاد و توان اداره‌ی زندگی را از او می‌گرفت، باز هم سخاوت داشت. [۳۰] . هیچ گاه نسبت به چیزی که داشت بخل نمی‌ورزید؛ هرچند خود بدان محتاجتر بود. خود را نیازمند نگاه می‌داشت تا بتواند ببخشد و از خواسته هایش جلوگیری می کرد تا [صفحه ۲۲] بتواند به دیگران عطا کند. چگونه ممکن است بخل ورزد؟ که معتقد بود: «الْبُخْلُ جامِعٌ لِمَساوِئ الْعُیُوبِ، وَ هُوَ زِمامٌ یُقادُ بِهِ اِلَی کُلِّ سُوءٍ؛ [۳۱] . بخل کانون بدیهای عیوب است و افساری است که انسان را به سوی هر زشتی می‌کشاند». و با وجود بخل کسی به رستگاری و سعادتمندی در پیشگاه پروردگار نمی‌رسد که در قرآن مجیدش می‌فرماید: «همانا اموال و فرزندانتان جاذبه‌ای (برای آزمودنتان) است و خداوند است که نزدش پاداشی بزرگ است. پس، تا جایی که می‌توانید پروای خداوند داشته باشید و گوش فرا دهید و اطاعت کنید و از اموالتان برای خود انفاق کنید و کسانی که از بخلِ نفس خود محفوظ مانند، آنان رستگاران‌اند». [۳۲] . آیا جز این بود که همه‌ی دنیا، در نظر او، جز چیده‌ی ناخنی و یا حتّی هیچ بود که اگر از آن چیزی بر می گرفت فایده‌ای به حالش نداشت و اگر انفاق می‌کرد چیزی از او کاسته نمی‌شد. پس چه دلیلی داشت که بخل ورزد؟ او کسی است که با کارش ضرب المثلِ بخشش شد و بزرگان را به سرمشق قرار دادن رفتار خویش فرا خواند. در سختی و آسانی یکسان بود؛ چه اینکه بتوانند به همان روش او به او بپیوندند یا اینکه در همان دور اوّل نفسشان تنگی گیرد و از راه باز مانند. اما دیگران را اینگونه فرا می‌خواند: لا تَبْخَلَنَّ بِدُنْیاً وَ هْیَ مُقْبِلَةٌ++ فَلَیْسَ یَنْقُصُها التَّبْذیرُ وَ السَّرَفُ هنگامی که دنیا روی آورْد، بخل مورز، بذل و بخشش فراوان چیزی از آن نمی کاهد. وَ اَّنْ تَوَلَّتْ فَأَحْری أنْ تَجُودَ بِها++ فَالْحَمْدُ مِنْها اَّذا ما أدْبَرَتْ خَلَفُ [۳۳] . هنگامی هم که پشت کرد شایسته‌تر همان است که جود و بخشش کنی که به هنگام [صفحه ۲۳] پشت کردن، ستایش (مردم) جانشین آن می‌شود. روایت شده است که امام برای یک یهودی در مدینه کار می‌کرد. آن قدر تلاش و کوشش کرد که دستهایش تاول زد و شکاف برداشت. بیشتر اوقات- بعد از آنکه از کار فارغ می‌شد- تمام مزد خود را به دیگران می‌بخشید؛ گفتی به خاطر دیگران زحمت کشیده است یا این کار کرده است تا تنگدست بماند! چه بسیار وقتها که از کار دست می‌کشید و با قلبی آسوده و خشنود، از قوت خود و همسر و فرزندانش به مسکین و یتیم و اسیر می‌بخشید. [۳۴] . روزه می‌گرفت و گرسنه بود. همسر و فرزندانش نیز با او به گرسنگی می گذرانیدند تا غذای خود و آنان را به دیگران ببخشد. راهش پیوسته حرمان بود و گرسنگی همراهش. همان گونه که طبع سخاوتمندش او را وا می‌داشت که مالش را با تمام نیازی که خود به آن داشت به دیگران ببخشد و خود در گرسنگی بسر ببرد، همین گونه او را وادار می‌کرد که بزرگوارانه، حلم و بردباری به خرج دهد؛ هر چند حقّش را تضییع و او را اذّیت و آزار کرده باشند. این طبع بزرگمنشانه بود که هم مادّیّات را می‌بخشید و هم معنویّات را. این همان فراخی روح است که مادّیّات و معنویّات عطا می‌کند؛ بخشش و انفاق و گذشت است؛ پول و لقمه و لباس می‌دهد؛ چنانکه با حلم و صفا و گذشتش، بزرگواری و آسایش و آزادگی. امام، عذر توبه کننده‌ی پشیمان را پذیراترین و برای بخشودن لغزش خطاکارِ گنهکار پیشقدمترینِ مردم بود. اگر از دشمنش آسیبی به او می‌رسید برای گذشت و بخشایش، شتابی بیشتر از کیفر کردن او داشت. پیشتر از آنکه با او رویاروی شود از او چشم می‌پوشید. استوارتر از آن بود که خشم بر دشمنِ لج باز او را از صبر و بردباریش بیرون آورد و بزرگوارتر از آن بود که به جای صرف نظر کردن و گذشت، به سرزنش رقیب کینه توز بپردازد. با اینکه تنهایش گذاشته بودند چشم پوشی می کرد و در حالی که توان و قدرت داشت

عفـو می‌نمـود و می‌بخشود. این عفو و بخشـایش به خـاطر رضـای خـدا بود. او [صـفحه ۲۴] خـود چنین می‌فرمود: «إذا قَدَرْتَ عَلی عَدُوِّکَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَعَنْهُ شُکْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ؛ [۳۵] . هر گـاه بر دشـمنت دسـت یـافتی عفـو و گـذشت از او را سپاس دست یـافتن و چیرگی بر وی ساز». و می‌فرمود: «الْعَفْوُ زَکاةُ الظَّفَرِ؛ عفو زکات پیروزی است». و چه بسیار از این گونه زکات که ادا نمود. معاویه و لشـکریانش در جنـگ صِفّین به رود فرات دست یافتنـد و امـام و لشـکریانش را از برداشـتن آب منع کردنـد. هنگامی که امام از او خواست که طرفین به طور مساوی از آب اسـتفاده کنند، طاغوت شام و سـردمداران حکومت او خودداری کردند و با خودخواهی و زورگویی پاسـخ دادنـد که: «نه، به خدا سوگند از این آب نمی‌آشامی تا اینکه بمانند عثمان از تشـنگی بمیری...». امام بر آنان حمله کرد و با قـدرت از مراکز و سـنگرهایشان دورشان ساخت و به بیابان بی آب و علف و خشک به عقب راند. در این هنگام یاران آن حضـرت به او عرض کردنـد: «یـا امیرالمؤمنین! آنان را از اسـتفاده از آب جلوگیری کن؛ همانگونه که آنان تو را از اسـتفاده آن منع کردنـد. یـک قطره آب به آنان مـده و با سـلاح تشـنگی، آنان را از پای درآور...». لکن، طبع بزرگوارانه او از اینکه به فرمان خشـم خود و غضب یارانش بر آن گروه سـتمگر- که سـر از فرمان او پیچیده و دشـمنی با او را از حد گذرانیده‌اند- گوش دهد، [صـفحه ۲۵] خودداری کرد و فرمود: «من مقابله به مثل نمی‌کنم. بخشـی از راه آب را به روی آنان بگشاییـد». و بین آب و آنان مانعی ایجاد نکرد. در جنگ جمل، عبـدالله‌بن زبیر را به اسارت گرفت. عبدالله کسـی بود که آتش جنگ را ظالمانه برافروخت. او در کینه توزی بـا حضـرتش افراط می‌کرد و هر چه می‌توانست ناسـزا می‌گفت. هنگـامی که او را نزد امام آوردنـد او را بخشود و آزادیش را به او برگردانیـد و گفت: «برو دیگر تو را نبینم». و بیش از این نگفت. بـا «مروان‌بن حکم» و بسـیاری از مخالفینش نیز به همین گونه رفتار نمود. قبل از آنها با بعضـی از اهالی بصـره که در برابر او خروج کرده بودند نیز- بعد از آنکه خداوند او را بر آنان پیروزی بخشید- به همین گونه رفتار کرد. امنیّت و آسایش را به آنان بخشـید و کسـی از آنها را نکشت و مالشان را به غنیمت نگرفت و هیچ یک از فرزنـدانشان را اسیر نسـاخت. در کنـار این خـوی بزرگمنشـانه‌اش، گـذشت و عفو خود را بـا منّت گـذاری و به رخ کشـیدن همراه نمی‌ساخت و در پی آن منتظر سپاسگزاری نبود. چرا این چنین نباشد؟ که عفو و بخشایش به پیشگاه خدا تقدیم شده، برتر از پاداش بنـدگان است. حتّی از بینش و آینـده‌نگری دقیق امـام این نکته پنهـان نبود که بسیاری از همین کسانی که هم اکنون چتر حمایت و حلم و بردباریش بر سر آنان سایه افکنده و زندگی و آزادگی به آنها بخشیده است بعد از چندی به گذشته‌ی خود برگشته، به جای سپاسـگزاری از او، محبّت هایش را کفران خواهنـد کرد و همین که فرصتی بیابند سرکشـی و مخالفت خواهند نمود و به جای اینکه فضایـل او را اقرار کننـد انکـار خواهنـد کرد. بـا تمـام اینهـا، همیشه از اینکه بـدی را بـا بـدی و زشتی را با زشتی، مقابله کنـد پرهیز می‌نمود و از اینکه بخواهـد به مخالفان و بـدگویان خود ناسـزا گویـد خودداری می‌فرمود. بدون شک، این گونه بزرگواریها در بین مردم کمیـاب است و بر دلهـای انسـانی دشوار، مگر کسـی که خداونـد قلبش را از آلودگی کینه پـاک کرده و زبان و دهانش را از خوردن گوشت مردار و آشامیدن لجن مرداب باز داشـته باشد. [صفحه ۲۶] روزی شـنید که دو نفر از یاران بزرگش، حُجربن عَدِیّ و عمروبن حمِق، به طور آشـکار معاویه و اهالی شام را دشـنام می‌دهند. کسـی را نزد آنان فرستاد و آنها را از این کار منع کرد. آنها نزد حضـرتش آمدنـد و پرسـیدند: «یـا امیرالمؤمنین (ع)! آیـا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل؟!» پاسـخ فرمود: «آری، به خـدای کعبه سوگنـد». - «پس، چرا مـا را از دشـنام دادن و نفریـن کردن آنـان منع می‌کنی؟» - «دوسـت نـدارم شـما دشـنام گـو و نفرین کننـده باشـید.... به جـای آن، بگوییـد: پروردگـارا! خون مـا و خون آنـان را از ریخته شـدن نگه دار و بین مـا و آنان صـلح برقرار کن و از گمراهی هـدایتشان فرما تا حق ناشـناسان، حق شـناس شونـد و کژاندیشانِ کجرو از بیراهه به راه آیند». روایت شده است که امام در بین یـارانش نشسته بود. زنی زیبـارو از جلوی آنـان عبور کرد. افراد به او چشم دوختنـد. امام فرمود: «دیـدگان این مردان، بر دیـدن حریص است.... هرگاه یکی از شـما نگاهش به زنی افتاد که از او خوشـش آمد با همسرش بیامیزد. خواهد دید که او هم زنی مانند هر زن (دیگر) بـوده اسـت». [۳۶] . یکی از خـوارج کـه در آنجـا ایـن کلمـات را می‌شـنید گفـت: «خـدا او را بکشـد! این کـافر چه

داناست!». یاران امام بر سر آن مرد پریدند تا او را از پای درآورند. آنان را از این کار منع کرد و فرمود: «رُوَیْداً، إنَّما هُوَ سَبٌّ بِسَبٍ أوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ». [۳۷] . [صفحه ۲۷] «آرام باشید! همانا ناسزایی را ناسزایی باید یا گذشتی از گناهی». بسا مواردی که در مقابل کاری که از آن خوشش نمی‌آمد صبر می‌نمود و با پاکی و پارسایی از اینکه نادانیِ سفیهی را پاسخ دهد خودداری کرده چنین می‌فرمود: إذا مَا اجْتَرَرْتُ سِـفاهَ السَّفیه++ عَلَیَّ فَأَنّیَ أَذَنْ أسْفَهُ [۳۸] . هر گاه کم خردی نادانی را به خود بکشم، در این صورت من نادانتر از او خواهم بود. این نمونه از نشانه‌های اخلاق امام، جای آن دارد که در مقابل دیدگان، سایه‌ای از شخصیّتش را نشان بدهد و حدّاقل شایان آن است که انسانی را که دارای این خصوصیّات و ویژگیهاست در بلندای قلّه‌ی ارزش‌ها جای دهد.... ما را از سخن گفتن درباره‌ی کسی که از ستونهای شرافت نفسانی و استوانه‌های جوانمردی، هرگونه نقطه‌ی بارز و رفیعی برایش آماده و مهیّاست چه باک؟ ما کی می‌توانیم درباره‌ی کسی که در بین شخصیّتهای برجسته‌ی اسلامی هرگونه فضیلتی به او ختم شده و بزرگواریها به او پیوند خورده و همه‌ی صفات نیکو و خصلت‌های پسندیده در وجود او جلوه گر گشته و سرشتِ اوّلیّه‌ی او را تشکیل داده است سخنی بگوییم و حقّ او را ادا کنیم؟

دانش و فضایل خدادادی

بررسی و احاطه بر موهبت‌ها و فضایل خداداديِ امام دشوارتر است. نمی‌بینید که هر گروهی او را از خود می‌داند و هر طایفه‌ای او را به خود نسبت می‌دهد و هر مکتب فکری می‌خواهد که غیر او را در میدانهای حکمت و دانش ناتوان معرّفی کند و دیگر مذاهب و نظریّه‌ها را در مقابل او به کناراندازد؟ آیا در بین دانشمندان کسی را سراغ داریم که بمانند امام دارای علوم ربّانی و بشری باشد؟ او تنها کسی است که با چکیده‌ای از دانش الهام بخش بارورش، ریشه‌ی درخت دانش را آبیاری کرده و ساقه‌اش را رشد داده و شاخسارش را نیرو بخشیده و برگهایش را سرسبز نموده و شکوفه هایش را طراوت [صفحه ۲۸] بخشیده و میوه‌هایش را بارور کرده و آنها را برای چیدن در دسترس قرار داده است. او بینشی نافذ، روحی پاک، اندیشه‌ای شگرف داشت. در عمق معارف پیشینیانِ خویش فرو می‌رفت. تنها ظاهرش را نمی‌گرفت و هم چون نگهبانان اموال آنان را در خزانه‌ی ذهنش نمی‌انباشت؛ بلکه به نقد و بررسی آنها می‌پرداخت؛ آنچه را که قابل اثبات بود استوار می‌ساخت و آنچه که توان افزایش داشت بر آنها می‌افزود و اگر تغییر و دگرگونی می‌طلبید دگرگون می‌ساخت. در باطن آیات الهی تأمّل نموده در ژرفنای آن می‌نگریست و عبرت می‌گرفت و اندیشه می‌کرد. در اعماق دریای نفوس و ارواح فرو می‌رفت و در زوایای نامرئی آنها به گردش و جستجو و به تحلیل و ارزیابی و توجیه می‌پرداخت.اندیشه‌ی پُر فروغ و نقّادش ابزار او، و روح درخشان و رخشنده‌اش راهنمای او بود. به معارف پیشینیان احاطه داشت و برای آیندگان رهنمود آورد. در هر قدمی که در این راستای استوار برمی‌داشت فرمان الهی را به انسانها در نظر می‌داشت که به او دستور می‌دهد عقل و خردش را از خواب بیدار کند و به دقّت و اندیشه کردن وادارد تا علم را در هر کجا که باشد بجوید. خداوند متعال می‌فرماید: «إنَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْا رضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَاّ یاتٍ لِا ولِی الْا لْبابِ؛ [۳۹] . همانا در خلقت آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز نشانه‌هایی برای خردمندان است». و نیز می‌فرماید: «قُلِ: أنْظُرُوا ماذا فِی السَّماواتِ وَ الْا رْضِ؛ [۴۰] . بگو: نگاه کنید که در آسمانها و زمین چه چیز وجود دارد». خداوند متعال کسانی را که عقل را از انجام وظیفه‌اش باز می‌دارند پایین‌تر از سطح حیوانیّت قرار می‌دهد و به آینده‌ای بد هشدار می‌دهد [۴۱] و چنین می‌فرماید: [صفحه ۲۹] «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْا نْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أعیُنٌ لا یُبْصِرونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعونَ بِها أُولئِکَ کالْا نْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلونَ؛ [۴۲] . و هر آینه ما برای دوزخ، بسیاری از جنّ و انس را آماده کرده‌ایم. آنان دلهایی دارند که با آنها اندیشه نمی‌کنند؛ دیدگانی دارند که با آنها نمی‌بینند؛ گوشهایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان هم چون چهارپایان‌اند؛ بلکه گمراه‌تر. آنان غافلان و بی‌خبران‌اند». علم، از دیدگاه علی، سپری است که او را نگه می‌دارد و پناهی است که از او حمایت می‌نماید. علم به

صاحبش جاودانگی می‌بخشد و قبل از مال و بالاتر از مال برای زندگی ضروری است. امام نظریّه‌ی خود را روشن‌تر بیان کرده می‌فرماید: «... هَلَکَ خُزّانُ الْاَ موالِ وَ هُمْ أحْیاءٌ، وَ الْعُلَماءُ باقُونَ ما بَقِیَ الدَّهْرُ...؛ [۴۳] . زر اندوزان- هر چند زنده باشند- نابودند و دانشمندان- چندان که روزگار پاید- پایدارند...». و می‌فرمود: «... اَلْعِلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْمالِ. اَلْعِلْمُ یَحْرُسُکَ وَ أنْتَ تَحْرُسُ الْمالَ. الْمالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ یَزْکوُ عَلَی الْاِ نْفاقِ...؛ [۴۴] . ... دانش بهتر از مال است. علم، تو را نگهبان است و تو پاسبان مال. خرج کردن، مال را کاهش می‌دهد ولی بخشیدن و آموختن، علم را رشد می‌دهد و می‌افزاید...». بلکه «... علم آیینی است که از آن تبعیّت و پیروی می‌شود...». [۴۵] هرکس در علم [صفحه ۳۰] لجاجت ورزد و خود را از آن دور نگه دارد منزلت و مقام او در پیشگاه پروردگارش پایین می‌آید و از دایره‌ی خشنودی و رضوان الهی دور می‌شود. شاید بهترین چیزی که پستی و پایین بودن این درجه و مقام را برای ما ترسیم می‌کند همین فرمایش امام است که می‌فرماید: «إذا أرْذَلَ اللهُ عَبْداً حَظَرَ عَلَیْهِ الْعِلْمَ؛ [۴۶] . هنگامی که خداوند بنده‌ای را خوار دارد او را از دسترسی به علم باز می‌دارد». عباراتی که نقل شد و بسیاری از کلمات قصار و عبارات نبوغ آمیزش روشن گر این مطلب است که امام (ع) به علم و دانش چنان عزّت بخشیده که هیچ کس بدان گونه از ارزش و احترام علم سخن نگفته است و به گونه‌ای عظمت و بلندی جایگاه علم را بیان فرموده که در بین دیگر ارزشهای انسانی هیچ چیز به‌اندازه‌ی آن ارزش و اهمیّت ندارد. به همین گونه، عقل را نیز- که وسیله‌ی آموختن است- به گونه‌ای احترام و تکریم فرموده است که از هیچ راهی نمی‌توان از ارزش معرفت کاست. سخن امام واگویی درست از دعوت الهی است که بندگانش را بدان فرا خوانده و نسبت به آن تشویق فرموده است که در آیات تأمّل و در آفریدگانش دقّت کنند تا از فضل و خیرات الهی برخوردار شوند و با فهمیدن و آشنایی با مظاهر قدرت خداوندی پرده از اسرار حکمت او بردارند. چه انبوه بود آگاهی و علم امام! چه بسیار علوم و معارفی که از سرچشمه‌ی دانش او جدا شد و در هر راهی از آنکه قدم گذاشت به پایان و نهایت آن رسید! چه گذشته‌ها که آگاه شد و تازه‌ها که کشف کرد! آنچه او بدان آگاهی و آشنایی کامل و همه جانبه یافت و جهانی گسترده و پهناور از علم و دانش بود. با ذهنی پژوهشگر و ژرف‌اندیش آن را کشف و از ظاهر و باطن آن [صفحه ۳۱] عبور کرد و با عقلی هوشمند و تیز بین جزئیّات و کلّیّات آن را درک نمود و از آن سیراب گشت. امام دارای نبوغی ذهنی بود که دیگر نمونه و همتا ندارد. اندیشه‌اش از نگرش در میراث فرهنگی گذشتگان- که ضمن روایات و نوشته‌ها در طول تاریخ منتقل شده و به او رسیده بود- خسته نشد و از کار نیافتاد؛ همان گونه که از گردش دیدنیهای جهان خلقت خستگی به خود راه نداد. هیچ گاه به دیداری سطحی بسنده نکرد بلکه به اعماق دیدنیها نظر افکند تا اسرار پیچیده و رموز نهفته‌ی آنها را کشف کند. از کاوش و جستجوی زوایای هستی سستی به خود راه نداد و از آموختن باز نایستاد. از دانستنی‌هایی که به اسرارش پی برد و یا مجهولاتی که کشف کرد در خود احساس تنگنا و عدم گنجایش ننمود. هر چه را آموخت فرا گرفت و هر چه فرا گرفت بر گنجایش و ظرفیّت خود افزود. هرگاه ابر معارف و علوم بر او بارید، سیلی که از آن به راه افتاد گنجایش عقل تشنه‌ی او را بسان زمین گرمازده و سوخته‌ای یافت که حرارتِ تشنگی او را تمام آبهای آسمان فرو نمی‌نشاند و سوز عطشش را برطرف نمی‌سازد. چگونه ممکن است عقل دروازه‌ی خود را به روی علم ببندد و حال آنکه همیشه با سرمایه‌ای جدید وارد آن می‌شود؟ در این باره امام می‌فرماید: «گنجایش هر ظرفی محدود است؛ به جز ظرف دانش که با فروریختن در آن گسترش پیدا می‌کند». چه استوار است فرمایشش و چه دقیق و ظریف است توصیفش! ایمان و باور او درباره‌ی اندیشه باعث شده است که عقل را بر بلندای فضایل و نعمتهای خداوندی- که ویژه‌ی آدمیزادگان است- جای دهد؛ چنانکه فرمایش آن حضرت بر این مطلب دلالت دارد: إنَّ الْمَکارِمَ أخْلاقٌ مُطَهَّرَۀ++ فَالْعَقْلُ أوَّلُها وَ الدِّینُ ثانیها [۴۷] . همانا والائیها، اخلاق پاکیزه‌ای است. نخستین آنها عقل است و دومین دین. [صفحه ۳۲] وَالْعِلْم ثالِثُها وَالْحِلْمُ رابِعُها++ وَالْجُودُ خامِسُها و... [۴۸] . سومین علم است و چهارم بردباری. پنجمش، جود و سخاوت و.... وقتی می‌بینیم نظریّه‌ی آن حضرت درباره‌ی عقل و علم بدین گونه است، دیگر برای انسانی که خود را از نعمت علم محروم ساخته است عذری نمی‌توان یافت؛ مادام که خداوند متعال وسائل و

اسباب فراگیری و آموختن را برای او فراهم ساخته و عواملی که او را به مقام شایسته‌اش برساند به او بخشیده است. پس خداوند، برای چه بدن و عقل و قلبی به او داده است که توان پیمودن راه دشوار معرفت و تحمّل سختی پژوهش و کاوش و آموزش را بدو می‌دهد؟ چه دلیلی دارد که بشر این تجهیزات را از ایفای نقشی که برای آن آفریده شده‌اند باز می‌دارد؟ گویا از یاد برده است که اینها نعمت‌های پروردگارند و نباید فراموش شوند. انگار آنها را کفران می‌کند! نمی‌اندیشد تا بیاموزد و نمی‌آموزد تا هدایت شود و هدایت نمی‌شود تا مردم را بهره‌مند کند! شکّی نیست که علم، شرور و بدیها را دور ساخته خیر و خوبی می‌آورد و مکارم اخلاق ایجاد می‌کند. نمی‌بینید که امام، چگونه به فراگیری علم تشویق می‌کند که علم فریضه‌ای است که باید اسباب و ابزاری را که لازم دارد فراهم ساخت؛ از قبیل بدنی که تحمّل کند؛ خِرَدی که اندیشه کند؛ دلی که بفهمد. این ابزار و اسباب در انسانی نیز که از خلقت و آفرینشی معتدل برخوردار باشد باید باشند. امام به صورت آمرانه و تحریک کننده می‌فرماید: تَعَلَّمْ فَاَنَّ الله زادکَ بَسْطَةً++ اخلاق خَیْرٍ کُلُّها لَکَ لازِبُ دانش بیاموز که خداوند بر ظرفیّت تو افزوده است و بر خلاف خوبی که همه به تو وابسته است. و بعد، برای منع و برحذر داشتن انسانها از مصاحبت و رفاقت با نادان می‌فرماید: وَ لا تَصْحَبْ اَخَا الْجَهْلِ++ وَ اَیّاکَ وَ اِیّاهُ جاهل و نادان را همدم و یار مباش و خود را از او نگاه‌دار. فَکَمْ مِنْ جاهِلٍ اَوْدی++ حَکیماً حِینَ آخَاهُ! [صفحه ۳۳] بسا نادانی که، به هنگام رفاقت، انسان فرزانه‌ای را نابود ساخته است! یُقاسُ الْمَرُ بِالْمَرأء++ ذا مَا الْمَرُ ما شاهُ [۴۹] . آدمی به افرادی که کار و همراهی می‌کند سنجیده می‌شود. نیازی نیست که در بیان نظریّات و ارزیابی امام نسبت به علم و دانش سخن را به درازا بکشانیم؛ به همین مختصر بسنده می‌کنیم. اگر گردشی شتاب گونه در برخی از رشته‌های علوم و معارفی که حضرتش به دست داده و اندیشه‌اش بدان دست یافته کنیم، جز این نمی‌یابیم که در هر فنّی که وارد شده است تمام جوانب آن را فراگرفته همه‌ی بخشها و رشته‌های آن را بخوبی می‌داند. علم الهی- که به خاطر ارتباطش با خداوند اشرف علوم است- «از سخنان آن حضرت گرفته شده، هم از او نقل می‌شود و بدو می‌رسد. معتزله- که به اهل توحید و عدل مشهور و در این علم صاحب نظرند و مردم این علم را از آنان فراگرفته‌اند- شاگردان و اصحاب آن حضرت می‌باشند؛ زیرا بزرگ آنان، واصل‌بن عطأ، شاگرد ابوهاشم عبدالله‌بن محمّدبن حُنفیّه است و ابوهاشم شاگرد پدرش و پدرش شاگرد امام (ع) است. بعد اشاعره از معتزله فرا گرفتند. انتساب امامیّه و زیدیّه هم به آن حضرت ظاهر و روشن است». [۵۰] . هیچ کس بمانند امام درباره‌ی توحید سخن نگفته و درباره‌ی صفات خدا به زیبایی و خوبی عبارات او نیاورده است. کسی بهتر از او بحث قضا و قَدَر آن را برای فهمیدن عقول نزدیک نکرده است: «بنابراین خداوند متعال واحد و اَحَد است. چیزی همانند او نیست. قدیم است. همیشه هست و خواهد بود.... به آنچه که مخلوقات بدان توصیف می‌شوند وصف نمی‌گردد.... هرکس درباره‌ی خداوند با تشبیه سخن گوید، هم چون کسی است که او را کافر شده و حقیقت او را نشناخته است...». [۵۱] . [صفحه ۳۴] اسلام، به عنوان یکتاشناسی و توحید خداوند، ذات الهی را- از اینکه با مکان و زمان مخلوط باشد و از مشارکت در فرمانروایی که بخواهد کسی را کمک بگیرد و یا با او مشورت کند و یا از توان دیگری در گفتار و کردار بهره‌مند شود و از نزدیک شدن به وسیله‌ی نظائر و اشباه، ولو به عنوان مثال آوردن- منزَّه و پاک می‌داند. این تنزیه نسبت به خداوند خالص و کامل است و با قاطعیّت جلوی اغیار را می‌گیرد. از توصیف برتر و از اینکه در دسترس عقول و اندیشه‌ها قرار گیرد بالاتر است. امام نظریّه‌ی خود را درباره‌ی این کمال الهی بدینگونه تصویر فرموده است که علّت منع از توصیف ذات الهی را آن می‌داند که فهم و عقول مردم نمی‌توانند به حقیقت او احاطه پیدا کنند و عبارات و جملات از ترسیم صفات او ناتوان می‌باشند. در این باره چنین می‌فرماید: «... کَمالُ تَوْحیدِهِ الْاَخْلاصُ لَهُ، وَ کَمالُ الْاَخْلاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفاتِ عَنْهُ، لِشَهادَةِ کُلِّ صِفَةٍ أَنّها غَیْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهادَةُ کُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَیْرُ الصِّفَةِ. فَمَنْ وَصَفَ اللهَ سُبْحانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنّاهُ، وَ مَنْ ثَنّاهُ فَقَدْ جَزّأهُ، وَ مَنْ جَزّأهُ فَقَدْ جَهِلَهُ، وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أشارَ اِلَیْهِ، وَ مَنْ أشارَ اَلَیْهِ فَقَدْ حَدَّهُ، وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ؛ [۵۲] . کمالِ یکتاشناسی خداوند اخلاص نسبت به اوست و اوج اخلاص نسبت به او زدودن صفات از اوست؛ زیرا هر صفتی گواهی می‌دهد چیزی جز موصوف است و هر موصوفی شاهد بر آن

است که غیر از صفت است. هر کس خدا را وصف کند او را همراه و همتای چیزی دانسته است و هر کس او را قرین و همراه کند دوتایش دانسته است و هر کس دوتایش بداند او را تجزیه کرده است و هر کس برای او جزئی قائل باشد او را نشناخته است و هر کس او را نشناسد به او اشاره نموده است و کسی که به او اشاره کند محدودش انگارد و هر کس او را محدود سازد او را برشمرده است...». از جمله فرموده‌های امام در همین زمینه این عبارات است: «وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ، اَلاْ وَّلُ لا شَیْئَ قَبْلَهُ وَ الاْخِرُ لاغایَةَ لَهُ... لاتَقَعَ الاْ وْهامُ لَهُ عَلی [صفحه ۳۵] صِفَةً وَلا تُعْقَدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلی کَیْفیَّةٍ، وَ لا تَنالُهُ التَّجْزِئَةُ وَالتَّبْعیضُ؛ [۵۳] . یکتاست و شریکی برای او نیست. اوّل است و چیزی قبل از او نیست و آخر است و پایانی ندارد... اوهام و پندارها صفتی برای او نمی‌یابند و دلها بر چگونگی او نمی‌نشیند و تجزیه و بخش پذیری در او راه ندارد». یکی از یارانش می‌پرسد: «یا امیرالمؤمنین (ع)! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟». پاسخ می‌فرماید: «أَفَأَعْبُدُ ما لا أری؟!؛ آیا چیزی را که نمی‌بینم می‌پرستم؟!» سؤال کننده در این باره توضیح می‌خواهد و می‌پرسد: «چگونه او را می‌بینی؟» در جوابش می‌فرماید: «لا تَراهُ الْعُیُونُ بِمُشاهَدِ الْعِیانِ، وَ لکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوبُ بِحَقائِقِ الاْ یمان. قریبٌ مِنَ الاْ شْیٲِ غَیْرُ مُلامِسٍ، بَعیدٌ مِنْها غَیْرُ مُبایِنٍ. مُتَکَلِّمٌ لابِرَوِیَّةٍ، مُریدٌ لابِهِمَّةٍ، صانِعٌ لابِجارِحَةٍ...؛ [۵۴] . دیده‌ها او را آشکارا نمی‌بینند، بلکه دلها به ایمان راستین به او می‌رسند. بدون اینکه به اشیا پیوسته باشد به آنها نزدیک و بی آنکه از آنها جدا باشد دور است. سخن می گوید بدون اینکه نیازی به اندیشه داشته باشد و اراده می کند بدون اینکه از قبل بدان همّت گمارد. سازنده است نه با اعضا و جوارح...». از سخنان شگفت حضرتش در برخی از صفات خداوند این است: [صفحه ۳۶] «هُوَ الاْ وَّلُ لَمْ یَزَلْ، وَالْباقی بِلا أجَلٍ... لاتُقَدِّرُهُ الاْ وْهامُ بِالْحُدوُدِ وَ الْحَرَکاتِ وَ لا بِالْجَوارِحِ وَالأَدَواتِ. لا یُقالُ لَهُ: «مَتی؟» وَ لا یُضْرَبُ لَهُ اَمَدٌ «بِحَتّی». الظّاهِرُ لایُقالُ «مِمّا؟» والْباطِنُ لایُقالُ «فیما؟»...؛ [۵۵] . او اوّل همیشگی است و پایدار بدون سر رسید... پندارها با حدود و حرکات و به جوارح و ابزار نمی‌توانند او را ارزیابی کنند. درباره‌ی او گفته نمی‌شود: «کی»؟ و با کلمه‌ی «تا» سرآمدی برای او تعیین نمی‌شود. آشکاری است که گفته نمی‌شود «از چه»؟ و باطن و نهان است؛ امّا «در چه؟» گفته نمی‌شود». چه فهمها در شناخت ماهیّت قضا و قَدَر دچار سرگردانی شده است. هرچند پایان تلاش اندیشه‌های بهره‌مند از پرتو نور حقیقت این بوده است که بین آن دو بدین گونه جمع کرده‌اند: دانستن آنچه که واقع می‌شود و تهیّه‌ی اسباب و ابزار وقوع آن. «قضا، عبارت است از علم پیشین خداوند به حصول اشیا برحالات خود در جای خود و قَدَر عبارت است از هر چیز به دست خداوند به هنگام وجود علل و اسبابش». [۵۶] . یک بار به امام گفته شد: «آیا رفتن به شام به قضا و قَدَر الهی بود؟» امام پاسخ فرمود: «ویْحَکَ! لَعَلَّکَ ظَنَنْتَ قَضاً لازِماً، وَ قَدَراً حاتِماً! وَ لَوْ کانَ ذلِکَ کَذلِکَ لَبَطَلَ الثَّوابُ وَ الْعِقابُ، وَ سَقَطَ الْوَعْدُ والْوَعیدُ. إنَّ اللهَ سُبْحانَهُ أمَرَ عِبادَهُ تَخْییراً، وَ نَهاهُمْ تَحْذیراً. وَ کَلَّفَ یَسیراً وَ لَمْ یُکَلِّفْ عَسیراً... وَ لَمْ یُعْصَ مَغْلُوباً وَ لَمْ یُطَعْ مُکْرَهاً وَ لَمْ یُرْسِلِ الاْ نْبیاء لَعِباً، وَ لَمْ یُنْزِلِ الْکُتُبَ لِلْعِبادِ عَبَثاً، وَلا خَلَقَ السَّماواتِ وَ الأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلاً ذلِکَ ظَنُّ الَّذینَ کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذینَ کَفَرُوا مِنَ النّار؛ [۵۷] . وای بر تو! شاید مقصودت قضای لازم و قَدَر حتمی است. اگر این چنین می‌بود ثواب و عقاب باطل می‌شد و وعده و وعید از بین می‌رفت. همانا خداوند سبحان به بندگان خود با داشتن اختیار دستور داده و به عنوان تحذیر آنان را نهی نموده است. به کار آسان تکلیف می کند و به کارهای دشوار تکلیف نمی کند. از جهت مغلوب بودن معصیت نمی‌شود، و به [صفحه ۳۷] صورت اکراه اطاعت نمی‌شود. پیامبران را بیهوده مبعوث نکرده و کتاب را برای بندگان خود بی جهت نفرستاده است. آسمانها و زمین را با آنچه که بین آنها واقع است بیهوده نیافریده است. این پندار کسانی است که کافر شده‌اند. پس وای بر کافران از آتش». [۵۸] . گنجینه‌های معارف الهی، بی جهت و تصادفی به روی امام گشوده نگشته است؛ بلکه نتیجه‌ی مسلّم بینش و تفکّر در آفرینش خداوند و ممارست در آیات کتاب الهی و پژوهش در احکام و حکمت‌های خداوندی بود که با روح شفّاف و بینش درخشان و ذهن گسترده‌ی خود به آنها رسید. در پاکی و تمیزی جوهر وجود و تازگی و لطافت احساس و هوشمندی و دقّت نظر و عمق فهم و ادراک او کسی بحث ندارد. همه‌ی اینها ابزاری هستند که او را بر پژوهش و تحقیق و بحث و کنجکاوی قادر نموده، ضامن استقامت فکر و سلامت پژوهش و کاوشهای اویند. هم چنین در این نیز گفتگو نیست که امام برای

آنچه که برایش مقدّر شده بود آمادگی کامل داشت؛ زیرا از همان دوران کودکی همراه رسول خدا (ص) بود و پیش از نزول وحی- در دورانی که پیامبر (ص) با خود خلوت می‌کرد و در غار حرا و در خانه‌ی خود به عبادت می‌پرداخت- با پیامبر (ص) به سر می‌برد و نیز در آن زمان که رسول خدا (ص) در آیات بزرگ آفرینش و حرکت زمان و قوانین هستی و نیستی و پدیده‌های خارق العاده خلقت می‌اندیشید، همگی را بر قدرت قاهر ازلی گواه می‌دید که همچون دیگر قدرتها نبود؛ قدرت و نیرویی که تقدیر و تدبیر به دست اوست و برای آن کس که درباره‌ی آنها بیندیشد و بخواهد راهی را به هدایت بیاید به روشنی نزدیکتر است. او پا به پای پیدایش یک حقیقت واحد حرکت می‌کرد. شیفته‌ی پیامبر (ص) بود و بسان شاگردی که از استاد و ره جویی که از رهنمایش پیروی می‌کند از پیامبر (ص) تبعیّت می‌کرد، تا اینکه در همان عنفوان جوانی از آفریدگار مدبّر چیزی به دست آورد که مردم دیگر آن را به دست نیاورده بودند؛ تا آنجا که از خود او می‌شنویم که از آنچه که احساس شکوفا و روح لطیفش او را بدان رهنمایی کرده است سخن می‌گوید و می‌فرماید: «من [صفحه ۳۸] هفت سال صدا را می‌شنیدم و نور را می‌دیدم». و نیز می‌فرماید: «من- پیش از آنکه کسی از این امّت خدا را بپرستد- هفت سال خدا را عبادت کردم». این همان مدّتی است که پیامبر (ص) از او سرپرستی می‌کرد تا اینکه رسالتش آغاز و مأمور انذار و تبلیغ شد. بنابراین، از اینکه می‌بینیم و می‌شنویم که حسن بصْری، امام را چنین توصیف می‌کند که: «او ربّانی این امّت بود». ترسی به خود راه نمی‌دهیم و تعجّب نمی‌کنیم. نیز آن زمان که می‌بینیم در دوران رسول خدا (ص) تنها حافظ و آشنای به قرآن و آگاه و محیط به اسرار آن علی‌بن ابی طالب (ع) است نگران و مبهوت نمی‌شویم و از اینکه می‌بینیم بعد از رحلت رسول خدا (ص) او نخستین کسی است که به جمع آوری قرآن اقدام می‌کند حیران نمی‌گردیم. گفته‌اند که ابوبکر کسی را به دنبال امام- که از بیعت خودداری کرده و خانه نشین شده بود- فرستاد و او را بر این کار توبیخ کرد. آن حضرت در جوابش چنین فرمود: «به خدا سوگند، خانه نشینی من به منظور دست یابی به خلافت نیست... بلکه‌اندوه فِراق رسول خدا (ص) مرا بی تاب کرده و فقدانش غمگین و دل مرده‌ام نموده است. این بدان خاطر است که بعد از او به هر جا می‌نگرم اندوهم تازه می‌شود و بر افسردگی‌ام می‌افزاید.... اشتیاق پیوستن به او از طمع در غیر او برای من کفایت می‌کند». [۵۹] . گویند: امام، نه به خاطر مخالفت، بلکه به خاطر جمع آوری قرآن از بیعت کردن با ابوبکر خودداری کرد و این خود نشان آن است که وی نخستین کسی بود که قرآن را جمع آوری کرد. [۶۰] . [صفحه ۳۹] این سخن را فقط به خاطر آن آوردیم که دلیل بر جمع آوری قرآن باشد و کاری به دیگر مطالبی که در این خبر آمده است نداریم. منظور این بود که بگوییم: تنها او بود که به این کار اقدام کرد و بر دیگران سبقت گرفت. علی (ع) به نگهداری و حفظ کتاب خدا با تمام وجود کوشید تا نوری را که خداوند برای هدایت و به عنوان رحمت برای جهانیان فرستاده است، حفاظت کند و یک عبارت، بلکه لفظ و حتّی اشاره‌ای از آن، از بین نرود. از آن می‌ترسید که نکند بعضی از آیات و سوره‌های آن در سینه‌های مردم بر خلاف سبک و روش فرود آمده نقش بندد و با یکدیگر مخلوط و جابه جا و آنچه باید مقدّم شود مؤخّر گردد و آنچه باید در آخر قرار گیرد پیشتر واقع شود [۶۱] . با آن احساس لطیف بی مانند خود، به شیوا خواندن قرآن همّت گمارد؛ احساس کسی که بلاغت قرآن او را شیفته و فصاحت آن، شیدایش نموده است، هم چون کسی که فریفته‌ی سحر بیان آن شده باشد و با حرص و ولع، بعد از چشیدن حلاوت احساسی که از عبارات و جملات زیبای آن به بهره‌مند شدن از فواید و بهره‌های عقلانی و روحی از معانی والای آن راه می‌یابد. از چیدن و جمع آوری ثمرات این دریافت چه چیزی را برای مردم آماده می‌کرد؟ انسانی که مانند آن امام از روشنگری، تیزهوشی، نظریّه‌ی فراگیر، ذوق شکوفا،اندیشه‌ی ژرف و پاکدلی برخوردار بود، برای مردم چه می‌تواند عرضه کند؟ او در خلوتِ پارسایی فروتن، شبهای تیره یا سحرگاهان نیمه روشن یا سپیده‌ی صبح و یا به هنگامی که خورشید پهنه‌ی گیتی را روشن می‌کرد و بر کرانه‌ی افق بالاـ می‌رفت، با قرآن به سر می‌برد. در این خلوتگاه- که فقط به خاطر خدا و در جستجوی رضوان [صفحه ۴۰] پروردگار بود- هیچ چیز او را به خود مشغول نمی‌داشت؛ بلکه کلمه به کلمه‌ی آن را دوباره و دوباره می‌خواند و بر تلاوتش می‌افزود و تمام اعضای وی در گرو بیان شیوا و

اسلوب آسمانی سحرانگیز قرآن بود. چوناناندیشمندی ژرف نگر به قرآن روی آورده مجموعه‌هایی از آن مدلولات را از سیاق عبارات و مبانی کلماتی که پنهان و آشکار، روشن و نهان در خود گرد آورده بود می‌گرفت و چیزی از ظاهر و باطن آن فروگذار نمی‌کرد. سوره‌های بزرگ، آیات عظیم و والا را- که همان آیات محکمات و اساس و امّالکتاباند- با دیگر آیات متشابه بخوبی مورد دقّت قرار می‌داد و حکمتها و احکام درخشان آنها از دیدگاه او مخفی نبود. با صدایی بلند، هم چون عاشقی شیدا، به تلاوت آیات قرآن می‌پرداخت و کاملاً مواظب بود که درست ضبط کند و به طور صحیح تلفّظ و با دقّت ادا نماید. کلمات شیرین و جملات گوارای آن را زمزمه و با آنها نغمه سرایی می‌کرد. احکام وصل، وقف، مدّ، اِماله، اظهار، ادغام، تحریک، تسکین، تخفیف و تنوین را به شکلهای گوناگون صوتی- که با هر حرف و کلمه و آیه‌ای موافقت داشت و با هدف و معنایش مطابق بود- جمع آوری می‌کرد؛ به طوری که معانی کلمات را در جلو دیدگان و بینندگان مجسّم می‌کرد؛ پیش از آنکه از گوشها به دلها راه یابد. قرآن را با احساس زیبای ممتاز و ذهن سرشار نافذ و ادراک روحی تابناکش قرائت می‌فرمود و بخوبی ترتیل می‌نمود و به جامعیّت آن توجّه داشت. آنچه که درون آن بود برایش آشکار شد. در آن تدبّر نمود و به ژرفنایش رسید و معنای خالصش را فرا گرفت. بنابراین، آیا طبیعی نخواهد بود که امام را- به عنوان اوّلین فردی که قرآن را بخوبی تلاوت کرده و بهترین ترتیل را داشت- در فنون قرائات قرآن پیشرو بدانیم که تمامی خبرگان این فن به او اقتدا کرده و ملحق شده‌اند. پیشوایان قرائت قرآن، همچون ابوعمروبن علاء، عاصم‌بن ابی النَّجود و دیگران از طریق ابوعبدالرّحمان سُلَمی- که شاگرد و نقل کننده‌ی از امام بود- به حضرتش مراجعه [صفحه ۴۱] کرده و قرائت قرآن را فرا گرفته‌اند. [۶۲] . نوشتن و ضبط قرآن بر طبق روایت حفص از ابوعبدالرّحمان سُلَمی بود که او از امام نقل کرده بود. روش شمردن و شماره گذاری آیات قرآن نیز- که طریقه‌ی کوفیّین است- از ابوعبدالرّحمان سلمی است که از روش علیّ‌بن ابی طالب (ع) پیروی نموده است؛ چنانکه در کتاب: «ناظمْ الزهر» تألیف شاطبی آمده است. [۶۳] . آیا طبیعی نخواهد بود که امام را- که در معانی قرآن تدبّر کرده و در دلالات آیات قرآن تعمّق و غوص نموده و هوش خارق العاده خود را به کار برده و از اسرار علوم رسول خدا (ص) بهره گرفته بود [۶۴] در تحلیل و تفسیر قرآن و کشف رموز نهانی آن برتر از دیگران بدانیم؛ به طوری که نهال علم تفسیر به دست او کاشته شده، از او رشد یافت و بارور گشت و تمام تشنه کامان در این وادی به سرچشمه‌ی زلال او وارد می‌شوند تا سیراب گشته و رفع تشنگی کنند؟ ازعبدالله‌بن عبّاس- که مرد این میدان و فرزانه‌ی زمان خود بود- پرسیدند: «دانش و علم تو در مقابل پسر عمویت (علی) در چه پایه و درجه است؟» پاسخ داد: «مانند قطره‌ی باران نسبت به اقیانوس پهناور».

فقاهت و قضاوت

او همچنین، برای فقیه‌ترین بودن شایسته‌تر است و چنین بود. امام به تمام علوم قرآن- که قانون اساسی اسلام است- احاطه داشت. سنّت رسول خدا (ص) را بخوبی می‌دانست. ملازم و همراه پیامبر (ص) بود و عملش را به چشم دیده و سخنش را از زبانش شنیده بود. در این باره، همان چیزی که صاحب دعوت (پیامبر خدا (ص» به او اختصاص داده است کفایت می‌کند؛ تا چه رسد به دیگر علومی که برای دیگران از روی آنها پرده [صفحه ۴۲] برداشته نشد. امام می‌فرماید: «به خدا سوگند، تبلیغ رسالتها و تکمیل وعده‌ها و تمام کردن کلمات به من آموخته شده است». اینها علومی از مشاهدات غیبی و حکمت‌های نهانی بود که به کسی داده نمی‌شد؛ مگر اینکه نزد پیامبر (ص) شایستگی فراگیری اسرار الهی را داشته باشد؛ گذشته از علم فقه و شریعت که برای همه‌ی مردم فراگیری و آگاهی از آن جایز و مباح است. علی (ع) فقاهت در دین را از پیامبر (ص) فراگرفت و آنچه را که جبرئیل بر آن حضرت نازل کرده بود بخوبی آموخت. با آنکه برخی از صحابه در علوم شریعت اظهار وجود می‌کردند، هیچ کدام آنها به پایه‌ی او نمی‌رسیدند؛ زیرا از همه‌ی آنان فقیه‌تر و در قضاوت و فتوا از همه برتر بود. هنگامی که کار دشوار می‌شد و در مسائلی می‌ماندند و گیر

می کردنـد و می‌خواسـتند صـحیح‌ترین نظریّه را به دست آورنـد، به علی (ع) روی می‌آوردنـد. از قول عمربن خطّاب نقـل است که می گفت: «مسأله‌ی دشواری پیش نیاید که ابوالحسن نباشد». و نیز از او نقل شده است: «هنگامی که علی (ع) در مسجد حاضر است کسـی فتوا ندهد». خود عمر در بین فقهای برجسته، از افراد نادر به حساب می‌آمد. [۶۵] . یک بار زنی را که در شش ماهگی وضع حمل کرده بود نزد خلیفه آوردنـد. دسـتور داد که او را حـد بزننـد. اگر علی (ع) خود را نرسانده بود نزدیک بود که این حکم اجرا شـود. امـام فرمود: «تو چنین حقّی نـداری». آنگـاه این آیه‌ی شـریفه را تلاـوت فرمود: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصـالُهُ ثَلاـثُونَ شَـهْراً» [۶۶] . حمل کودک و جـدا شـدن او از مـادر سـی ماه طول می کشـد». [صـفحه ۴۳] سپس افزود: و خداونـد فرموده است: «وَالْوالِدَاتُ یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ» [۶۷] و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر می‌دهند». اگر مدّت شیردادن را از دوران حمل کم کنید دوران حمل شـش ماه می‌شود و با آنچه که در کتاب خـدا نازل شده است مخالفتی نخواهد داشت. همین راهنمایی را امام در مورد دسـتور عمر به سـنگسار کردن زنی حامله فرمود و عمر را از این کار بازداشت و چنین گفت: «اگر تو نسـبت به خود آن زن اجازه‌ی اجرای حکم داری، نسبت به آنچه که در شکم اوست چنین اختیاری نداری» [۶۸] . عمر از حکم خود برگشت و جمله‌ی مشهورش را بر زبـان جاری ساخت که: «لَوْ لا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ» [۶۹] . اگر علی نبود عمر هلاک می‌شـد». روایت شده است که دو نفر را- که از بیت المـال سـرقت کرده بودنـد- نزد امام آوردنـد. یکی از آنها برده‌ای بود که مال خـدا حساب می‌شـد و دیگری برده‌ای بود که مالک شخصـی داشت. در مورد اوّل فرمود: «او از مال خـداست و حـدّی بر او جاری نمی‌شود؛ بخشـی از مال خـدا، بخشـی دیگر را خورده (و تصرّف کرده) است». [صفحه ۴۴] و در مورد دوم فرمود: «بایـد بر او حد جاری شود». [۷۰] . این یکی از داوریهای ویژه و تعجّب‌انگیز اوست. دلیل این بود که فرد اوّل خودش جزئی از اموال مسروقه بود. نه مالک اراده‌ی خویش است و نه در کارهایش استقلال دارد تا بتواند برای خود دزدی کند. آیا بر کسـی که بدینگونه باشد تکلیفی بار می‌شود؟ از جمله احکام شگفت آور امام- که بـا نظریّه‌ی بسـیاری مخـالف بود- حکمی بود که در مورد زیورآلـات کعبه و خـانه‌ی خـدا- که با اشـیای گران قیمت آراسته و زینت داده شده است- صادر فرمود. عدّه‌ای از صاحب نظران به عمر پیشـنهاد کردند که از آن اشـیای گرانبها برای مصـرف جنگ و جهاد اسـتفاده کند و گفتند: «اگر اینها را از خانه‌ی کعبه برداری و در تجهیز لشـکر استفاده کنی اجر و پاداشش بیشتر است». در این باره با او مناقشه و جـدال می کردنـد و مرتّب می‌پرسـیدند: «کعبه زیور و زینت چه می‌خواهد؟» عمر گفتار آنان را صـحیح دانست و تصـمیم گرفت که این پیشـنهاد را بپـذیرد، ولی بعـد بـا خودش گفت: خوب است در این مورد بـا امـام مشورت کنم و نظر او را هم بـدانم. علی (ع) فرمـود: «قرآن که بر پیـامبر (ص) نـازل شـد، امـوال چهـار دسـته بودنـد: (اوّل) اموال مسـلمانان که آنهـا را در آنچه می‌بـایست در میان وارثان آنها تقسـیم فرمود. (دوم) غنایم که آنها را در بین مسـتحقّان تقسـیم نمود. (سوم) خمس؛ آن را در جایی که خداونـد فرموده بود قرار داد. (چهـارم) صـدقات، آنهـا را نیز در جـایی که خداونـد تعیین کرده بود قرار داد (و به مصـرف لاـزم رساند). زیورآلات کعبه در آن روز وجود داشت و خداوند آن را به حال خود گذاشت؛ نه از آن جهت که فراموش کرد و یا اینکه از دیدگاه او پوشیده و مخفی ماند؛ زیرا هیچ جایی از دیدگاه خداوند مخفی نیست. رسول خدا (ص) هم- همانطور که خداوند آن را تثبیت فرموده بود- تثبیت کرد و کـاری به آن نـداشت». [صـفحه ۴۵] عمر بـا حال تسـلیم و اقرار گفت: «لَوْ لاکَ لَا فْتَضَـحْنا» (یا علی!) اگر تو نبودی ما رسوا شده بودیم. [۷۱] . و زیور کعبه را به حال خود گذاشت. [۷۲] . هر کس به علم و دانش امام پی ببرد و بـا بررسـی و دقّت و ژرف نگری، عقـل و وجـدان خود را به کار گیرد و بخواهـد نتایـج دور دست را از ابزار و مقـدّمات نزدیک به دست آورد و کلّیّات را بر جزئیّات تطبیق کنـد و قوانین و مبادی را از عمومات، دقائق پنهانی را از ظواهر گنگ و بی زبان- به همان گونه که ذرّات طلا و نقره را از سـنگ و خاک خالص می‌سازند- جدا کند، جای آن خواهد بود که بگوییم وی از ذوقی درخشان، درکی گسـترده و فراگیر، ذهنی تیز بین برخوردار است که گویـا ذهنش بـا الهـام‌گیری در حرکت و [صـفحه ۴۶] جنبش است. لذا چنـدان تعجّبی نـدارد که امام (ع) را انسانی منحصـر به فرد ببینیم که می‌تواند هرگونه مسأله‌ی دشوار و مشکلی را- که بر رادمردان

معاصر و همتایش پیچیده و دشوار است و بعد از تحقیقات فراوان و کوشش‌ها و بررسیهای طولانی نتوانسته‌اند آن را دریابند- در یک چشم به هم زدن حل کند و پاسخ مسأله را به روشنی بیان دارد. روزی از امام درباره‌ی مسافت بین مشرق و مغرب سؤال شد و این سؤالی دور از ذهن و خاطر بود. پاسخی که در فاصله‌ای کمتر از یک چشم بر هم زدن به سؤال کننده داد این بود که: «مقدار حرکت و مسیر خورشید در یک روز». یک بار به عنوان پرسش، ولی در واقع برای آزمایش و یا گیرانداختن و ناتوان ساختن، به امام گفتند: «اگر درِ خانه‌ی مردی بر او بسته شود و او را در آن خانه بگذارند، روزی او از کجا برایش می‌آید؟». امام فوراً جوابش را به سؤال متّصل کرده فرمود: «از همان جا که مرگش فرا می‌رسد». این گونه پاسخ بدون شک، سخن انسانی زیرک و هوشیار است که فیض الهام بر لبهای او، حروفِ کلمات را جلو می‌اندازد. چه بسیار سؤالات دشواری که بر او عرضه شد و او به آسانی از عهده‌ی‌جواب آنها برآمد! چه سخنانی را به اشاره گفت و به واقع اصابت کرد و چه بسا رأی و نظریّه‌ای که از او صادر شد و نظریّه‌اش حکم قاطع و گفتار آخرین بود! قضاوت کرد و داوریش به عدالت بود. فتوا داد و فتوایش در بلندترین قله‌هایی قرار گرفت که فقیهان برجسته و دانشمندان مشهور نتوانستند بر بلندای آسمانش بالا روند.

پدر فصاحت و بلاغت و نحو و لغت و ادبیّات

لغت عرب- که در مقابل هیچ کس سر فرود نیاورده بود- در مقابل او سَرِ تسلیم فرود آورد. دشواریهایش در مقابل او آسان و لغات بیگانه و ناآشنایش رام و در فرمان او [صفحه ۴۷] بودند، دروازه هایش را گشوده و او خود سرچشمه و جویبار گوارای فصاحت و بلاغت بود. رازهای نهفته‌اش به وسیله‌ی او آشکار و قوانین و دستوراتش از او گرفته شد. [۷۳] . آنچه که معلوم و مسلّم است آن است که امام قواعد و قوانین بلاغت را ابداع کرد. اساس و پایه آن را به دست داد و اصول و قواعدی که می‌باید بر طبق آنها رفتار کرد تعیین نمود و آن را- همان گونه که در آغاز نزد اهل بلاغت از ترکیبات سالم برخوردار بود و بدون عیب و ایراد و کمبود و دگرگونی استعمال می‌شد- به کار برده مشخّص ساخت. علم نحو- که ساختمان ادبیّات عرب را استوار نگه داشته است- از اوست و اگر او نبود منحرف می‌شد و اشتباهات زبانهای بیگانه‌ای که داخل اسلام شده بودند با آن مخلوط می‌شد و صفا و پاکی جوهر اصیل آن را از بین می‌برد و به لغتی دیگر غیر از لغت قرآن تبدیل می‌شد و نظیر دیگر لغات باستانی، فرسوده می‌گشت و مانند زبان لاتین- که بعد از دگرگونیهایی که لهجه‌های اروپایی بر آن وارد کردند، به صورت آثار باستانی در آمد- از بین می‌رفت و می‌مرد. امام این علم را ابداع کرد و اصول جامع آن را بر ابوالاسود دُئِلی املا فرمود. «کلام» را به اسم و فعل و حرف و «کلمه» را به معرفه و نکره و وجوه اِعراب را به رفع و نصب و جرّ و جزم تقسیم کرد. همین کلّیّاتی که امام ابداع فرمود تار و پود اوّلیّه‌ای بود که لغت عرب را از گنگی و ابهام و اشتباه به درآورد و مغز و اساس آن را باقی گذاشت و صحّت ضبط و درست صحبت کردن را تضمین کرد. در بین عموم عرب کسی مانند امام به روشها و اسلوبها آشنا نبود. بر هر گوینده و نویسنده‌ای برتری یافت. از هر سخنران و خطیبی گویاتر و از هر نویسنده‌ای که بر روی کاغذ قلم زده است، تواناتر بود. خطیبان، خطابه را از او فراگرفتند و ادیبان در نویسندگی به او اقتدا کردند. در فنون گوناگونِ عبارت‌پردازی، کسی نتوانست هماورد وی باشد، بلکه او بود که دیگران را به دنبال خود کشیده تعابیر جدید و ابتکاری آورد. به گاه سخنوری، گوشها به سمت زبان او کشیده و نفس‌ها در سینه‌ها حبس می‌شد و همه بدو گوش فرا می‌دادند. به گاه نویسندگی، در بیان مطالب و رساندن مفاهیم امر و نهی، [صفحه ۴۸] تواناترین بود. به گاه جدال و بحث بر طرف مقابل چیره می‌شد و استدلال می‌نمود و او را سرکوب می‌کرد. آنگاه که حدیث می‌گفت بهترین هدایت‌گر ناصح و تذکّر دهنده بود. حتّی شعر نیز به فرمان او بود و قافیه‌ها از دستش نمی‌گریخت؛ هر چند ترجیح داد به صورت قصاید کوتاه بسراید و با حفظ پاکدامنی و عفّت آن را به میدان دین و حکمت و پارسایی و مبارزه و جهاد و مکارم اخلاق وارد سازد. آن را برتر از این دانست که در مسیر دیگر اهداف شعر قرار گیرد. یک بار به آن حضرت گفتند: مردمی را که به ما ناسزا می‌گویند هجو کن.

امام انجام چنین کاری را برای خود ناگوار دانسته پاسخ داد: «اگر رسول خدا (ص) اجازه دهد». این مطلب را به رسول خدا (ص) گفتند. فرمود: «آنچه از علی (ع) خواسته شده است در شأن وی نیست». و کار پاسخ گویی به هجو مشرکین را به حسّان واگذار فرمود. [۷۴] . اگر می‌بینیم که بعضی از افراد می گویند بعضی از شعرها به امام منسوب است و از خود ایشان نیست بدان جهت است که می‌بینند این اشعار در سطحی پایین‌تر از اسلوب مناسب با اوست. بعضی از آن اشعار از دیگر شاعران برجسته‌ای است که بعید نیست از یاران و اصحاب امام باشند و امام به شعر آنان تمثّل جسته و یا راویان به عبارات و جملات امام پیوند زده‌اند و- چون در هر فنّی دارای مقامی رفیع و ارجمند است- چنین می‌پنداشته‌اند که شایسته‌ی مقام امام چنان است که به کسی جز او نسبت داده نشود. احاطه‌ی شامل و گسترده‌ی امام به خصائص و ویژگیهای لغت و نهضت ابداعی و سرشار او در روش‌ها و فنون آن از بدیهی‌ترین بدیهیّات است. برای ما کافی است که- برای دلالت بر بی‌همتایی او و در دقیق بودن سبک عبارات و استواری در ترسیم چهره‌های زیبای آن و قدرت برترش بر اینکه نظرات معجزه آسا و خارق العاده‌اش را در پیچیده‌ترین و دشوارترین مسائل در ضمن آن جملات بگنجاند- به آثار ادبی و فکری او که به ما رسیده است و مردم آنها را نگهداری کرده و دست به دست داده و زمزمه نموده‌اند- از قبیل صدها خطبه و سخنرانی که بدون مقدّمه و بدون [صفحه ۴۹] آمادگی قبلی ایراد فرموده است- اشاره کنیم و نیز به دیگر رسائل و نامه‌ها، حکمتها و وصیّتهایی که در مجموعه‌های تاریخی و حدیثی دانشمندان وارد شده. بعضی از این نامه‌ها و گنجینه‌ها را- که نشانه‌هایی از حضور ذهن و فروزش اندیشه و وزش الهام است- شریف رضی در «نهج‌البلاغه» جمع آوری کرده است. برای آشنایی با قدرت و توان یگانه‌ی او بر سخنوری، راستگویی و صداقت در تعبیر،نقل معانی حیات بخش و زندگی ساز که دلها و اندیشه‌ها را سیراب می کند، همان مطالب و سخنانی که به یار و یاورش «هَمّام» ایراد کرد و او بعد از شنیدن آن خطبه از ترس و اضطراب و شوق و اشتیاق به دیدار خدا جان به جان آفرین تسلیم کرد ما را کفایت می کند. هَمّام- که مرد عابدی بود- نزد امام آمد و عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین (ع)! پرهیزگاران را طوری برایم توصیف کن که گویا آنها را می‌بینم». امام به جهتی از پاسخ گفتن طفره رفت و او را پاسخ نداد؛ لکن آن مرد نسبت به خواسته‌ی خود اصرار و پافشاری کرد تا اینکه آن حضرت پذیرفت و برای او و دیگر مردم در ضمن خطبه‌ای پرهیزگاران را توصیف فرمود. بخشی از آن خطبه این فراز است: «.. لَوْ لاَـ الْاَ جَلُ الَّذی کَتَبَ اللهُ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرِّ أَرْواحُهُمْ فی أَجْسادِهِمْ طَرْفَ عَیْنٍ، شَوْقاً اِلَی الثَّوابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقابِ. عَظُمَ الْخالِقُ فی أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مادُونَهُ فی أَعْیُنِهِمْ، فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ کَمَنْ قَدْرَآهَا فَهُمْ فیها مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَالنّارُ کَمَنْ قَدْرَآهَا فَهُمْ فیها مُعَذَّبُون...؛ [۷۵] . ...اگر نبود آن اجل و سر رسیدی که خدا برای ایشان رقم زده است، ارواحشان، به اشتیاق پاداش و ترس از کیفر، حتّی به‌اندازه‌ی یک چشم بر هم زدن در کالبدشان استقرار نمی‌یافت. آفریدگار در نزد آنان عظمت یافته است و لذا غیر او در نظرشان کوچک می‌نماید. رابطه‌ی آنان و بهشت همانند کسانی است که آن را می‌بینند و در آن از نعمتهایش بهره‌مند می‌باشند و رابطه‌ی آنان و دوزخ به مانند کسانی است که آن را می‌بینند و در آن زیر شکنجه‌اند...». بخشی دیگر از آن خطبه این است: [صفحه ۵۰] «...أَرادَتْهُمُ الدُّنیا فَلَمْ یُریدُوها، وَ أَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْها. أَمَّا اللَّیْلَ فَصافُّونَ أَقْدامَهُمْ تالینَ لِاَجْزاءِ الْقُرانِ یُرَتِّلُونَها تَرْتیلًا یُحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَ یَسْتَثیرُوْنَ بِهِ دَواءَ دائِهِمْ... وَ أَمَّا النَّهارَ فَحُلَماء [۷۶] أَبْرارٌ أَتْقِیاء، قَدْ بَراهُمُ الْخَوْفُ بَرْیَ الْقِداحِ...؛ ...دنیا ایشان را خواست ولی آنان دنیا را نخواستند. آنها را اسیر خود ساخت امّا از اسارت او به درآمده خود را آزاد کردند. شب هنگام، پاهایشان را جفت هم نگه داشته و سَرِپا ایستاده‌اند. بخشهایی از قرآن را تلاوت و به نیکی قرائت می کنند و با خواندن آن خود را غمگین و محزون ساخته دوای درد خود را می‌جویند... و امّا در روز، بردباران و نیکوکاران و پرهیزگاران‌اند. ترس از خداوند بسان تیرهای تراشیده شده آنان را لاغر و ضعیف ساخته است». بخشی دیگر از آن خطبه چنین است: «... إذا زُکِّیَ أَحَدُهُمْ خافَ مِمّا یُقالُ لَهُ، فَیَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسی مِنْ غَیْری، وَ رَبّیِ أَعْلَمُ بی مِنْ نَفْسی، اَللَّهُمَّ لا تُؤاخِذْنی بما یَقُولُونَ، وَاجْعلْنی أَفْضَلَ مِمّا یَظُنُّونَ، و اغْفرلی مالا یَعْلمُون... إنِ اسْتَصْعَبَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ فیما تَکْرَهُ لَمْ یُعْطِها سُؤْلَها فیما تُحِبُّ. قُرَّةُ عَیْنِهِ فیما لا یَزوُلُ وَ زَهادَتُهُ فیما لا یَبْقی، نَفْسُهُ مِنْه فی عَناء، وَالنّاسُ مِنْهُ فی راحَةٍ، أَتْعَبَ نَفْسَهُ

لاِ ـخِرتِهِ وَ أراحَ النّاسَ مِنْ نَفْسِهِ...؛ ...هرگاه کسی از آنان ستایش شود از آنچه که درباره‌ی او گفته می‌شود می‌ترسد و می گوید: من خود را از دیگران بهتر می‌شناسم و پروردگارم مرا از خودم بهتر می‌شناسد. پروردگارا، مرا به آنچه که می گویند مؤاخذه مفرما و مرا برتر از آنچه که می‌پندارند قرار بده و آنچه را که درباره‌ی من نمی‌دانند ببخشای.... اگر نَفْسش درباره‌ی آنچه وی خوش ندارد کار را بر او دشوار کند، به خواسته هایش در آنچه که دوست دارد ترتیب اثر نمی‌دهد. روشنایی چشم او در چیزهایی است که جاودانه است و از بین نمی‌رود و در آنچه که ماندنی نیست زهد می‌ورزد و از آن چشم می‌پوشد... نَفْسش از [صفحه ۵۱] او در زحمت و مردم از وی در راحت و آسایشند نفس خود را به خاطر آخرتش به زحمت‌انداخته و مردم را از نفس خود آسوده ساخته است...». به همین ترتیب اوصاف پرهیزگاران را ادامه داد تا اینکه به جایی که می‌خواست رسید. در اینجا، همّام فریادی کشید و قالب تهی کرد و از دنیا رفت. امام با مشاهده حالت او فرمود: «أما وَ اللهِ لَقَدْ کُنْتُ أخافُها عَلَیْه...؛ به خدا سوگند از همین پیش آمد بر او می‌ترسیدم...». آیا کسی که گفتارش را بدینگونه نسیم علم الهی فراگرفته و با آن در آمیخته و با سخنان پیامبر (ص) عطر آگین گشته است می‌توان جز به این توصیف کرد که: «سخنان او فروتر از کلام آفریدگار و برتر از سخنان آفریده است». تمام اینها جرقه‌ای از علم اوست که چونان برقی چشم گیر همراه با درخششی از نور است، امّا در عین حال قادر نیست تا تمام عظمت صاحب علم را بازگو سازد. مانند قطره‌ای است که گوارا بودن چشمه سار را می‌فهماند لکن گویای سرشاری و بی نیازی آن نیست. بخشها و رشته‌های علومی که خداوند به امام آموخته و او را به آنها موفّق داشته است. او را در تمام دانشهای معاصران و آیندگانش سهیم و شریک ساخته و در بین آنان گسترش داده و بر آنها پراکنده ساخته است و بعد از آنان، از لابلای خطبه‌ها و نامه‌ها و درسها و پندها و نصیحت‌ها و دستورات و نواهی و حکمتها و ضرب المثل‌هایی که از فطرت رسا و بی نظیر او شکفته و در اعمال و کارهایی که هماهنگ با گفتارها تجسّم یافته است، به نسلهای آینده هدیه نموده است. عجیب نیست که اینها برخی از چیزهایی باشد که کاشته و برچیده است. بلکه اگر اینگونه نبود تعجّب داشت. چگونه می‌شود بدانجا که رسید نرسیده باشد؟ که او از آغاز کودکیش در دامان نبوّت تربیت یافت و شاهد دمیدن و طلوع نور اسلام بود و با تمام وجود، در زیر اشعّه‌ی خورشید عرق ریخت و گرما خورد و خون داد و در آتش فرو رفت و [صفحه ۵۲] اسلام را یاری کرد. چگونه چنین نباشد؟ در حالی که با رسالت رهبری زیست و اسرار آن را- به گونه‌ای که غیر از او هیچ کس بر آن احاطه پیدا نکرده است- شناخت، از همان لحظه‌ای که جبرئیل در غار حرأ آنها را بر پیامبر (ص) نازل کرد تا زمانی که وحی آسمان از روی زمین بالا رفت. چگونه چنین نباشد؟ حال اینکه نزد پاک‌ترین نفْس، بزرگترین عقل، پاکیزه‌ترین دل، پرهیزگارترین روح، شاگردی کرد و دانش آموخت. او برای پیامبر (ص)، فرزندی تربیت یافته، شاگردی برگزیده، برادری مهربان، دوستی همراه، یاری برگزیده و وفادار بود و دیگر خویشاوندان و برگزیدگان و دوستانِ رسول خدا (ص) هیچ گاه در رتبه‌ی وی نبودند.

شجاعت و دلیری

او صاحب همان شمشیری بود که- هر جا که حمله می‌کرد و هجوم می‌آورد- همواره پیروزی به حلقه‌ی آن آویخته بود. [۷۷] . دِلیری بود که هیچ‌گاه دِلیریِ دلاوران بدو نمی‌رسید. سواری که از سوارکاران گویِ سبقت ربوده بود. در میدان جنگ جز برای پیکار جابه جا نمی‌شد در آنجا که فرود می‌بایست نمی‌گریخت. نه تنها از یک فرد که از هیچ سپاه و لشکری ترس به خود راه نمی‌داد. رو در روی هیچ جنگنده‌ای قرار نگرفت مگر اینکه او را به زانو درآورد و به [صفحه ۵۳] خاک انداخت. حمله ور نمی‌شد مگر اینکه نابود می‌کرد و می‌کشت. یورش و حمله‌اش، فرار و ضربه‌اش دومین نمی‌خواست. اگر یکی از دشمنان و مخالفانش می‌توانست از معرکه و میدان جنگ با او جان سالم به در برد و نجات یابد، تا پایان عمر به افتخار می‌گفت: من کسی هستم که توانستم در مقابل علیّ‌بن ابی طالب (ع) بایستم و جان سالم به در برم! روایت شده است که روزی معاویه از خواب بیدار شد. دید

عبدالله‌بن زبیر جلو پایش ایستاده و تبسّم می‌کند و به او می‌گوید: «ای فرمانروای مؤمنان! اگر می‌خواستم تو را ترور کنم می‌توانستم این کار را بکنم...». معاویه- در حالی که خشم خود را پنهان نمی‌کرد- گفت: «بعد از ما شجاع شدی...».عبدالله با مباهات و افتخار گفت: «چه چیز از شجاعت مرا منکر می‌شوی؟ حال اینکه در صف مقابل علیّ‌بن ابی طالب(ع) ایستاده‌ام». پادشاه اموی در حالی که زبان تمسخر گشوده بود به او گفت: «حتماً او با تو و پدرت با دست چپش می‌جنگید و دست راست را گذاشته بود تا با دیگران بجنگد». حتّی عرب- با اینکه در جنگ با او کودکانشان یتیم و زنانشان بیوه شده بودند- به سقوط و کشته شدن فرماندهان و سران سپاهشان به ضرب شمشیر او افتخار می‌کردند. خواهر عمروبن عبدِوَدّ- اوّلین تکسوار عرب و همان کسی که در جنگ خندق به دست علی‌بن ابی طالب (ع) کشته شد- مباهات می‌کرد و در رِثای برادرش چنین می‌سرود: لَوْ کانَ قاتِلُ عَمروٍ غَیْرَ قاتِلِهِ++ بَکَیْتُهُ أبَداً مادُمْتُ فِی الأبَدِ اگر قاتل عمرو کسی جز کشنده‌ی او [علی (ع)] بود برای همیشه بر او می‌گریستم. [صفحه ۵۴] لکِنَّ قاتِلَه مَنْ لایُعابُ [بِهِ++ مَنْ کانَ یُدْعی قَدیماً بَیْضَةُ الْبَلَدِ[[۲] . لکن قاتلش کسی است که عیبی بر او گرفته نمی‌شود. [او کسی است که از دیرباز بزرگِ شهر خوانده می‌شد]. امام همیشه برای جهاد در راه خدا پیش گام و در میدانهای جنگ مشتاق دیدار دشمن بود. به هنگامی که دیگر شجاعان دچار تردید و اضطراب می‌شدند او روی می‌آورد و حمله می‌کرد و در آنجا که صبر برای هر هوشیار بردباری، سخت بود او به استقبال جنگ می‌رفت. در مقابل دشمن، صبور و بردبار بود. با افکندن خود به کام مرگ، بر مرگ چیره می‌شد و مرگ را به عقب نشینی و فرار وادار می‌کرد. شمشیرش از شدّت سرعت حرکت و دَوَران در میدانهای جنگ به سان جنگلی انبوه از اسلحه دیده می‌شد. دست راستش در زدن گردنهای دشمن با لشکری برابری می‌کرد و به مانند لشکری نیرومند و پُر از جنگجو دیده می‌شد. در سرزمین بدر کبری- که هفتاد نفر از مشرکین به زمین افتاده کشته شدند- تنها او یک تنه نیمی از آنان را کشته بود و نیم دیگر را بقیّه‌ی لشکریان اسلام. درگیریهای جنگی او چندین قرن در همه جا ورد زبان بود، تا آنجا که فرانسویها و رومیها او را سمبل بی مانند پیروزی در جنگ دانستند و شمائل او را در معابد و کلیساهای خود- در حالی که شمشیرش را حایل کرده و آستین‌ها را برای جنگ بالا زده و چهره قهرمانی بزرگ و تک سوار میدان جنگ به خود گرفته بود- ترسیم نموده بودند. ترکها و دیلمیان عکس او را سمبل پیروزی قرار داده بر روی شمشیرهای خود کندند تا آن پیروزی که همیشه در میدانهای جنگ همراه او بود نصیبشان شود. شجاعت او همراه شُکوه و اطمینانی بود که به پیروزی خود داشت. دلها را در سینه‌ها به لرزه می‌آورد و چشمها در حدقه به گردش می‌افتاد و قدمها در هم می‌پیچید. از امام سؤال شد: «با چه وسیله بر رقیبان خود پیروز شدی؟». پاسخ داد: «هیچ کس را ندیدم مگر اینکه او خود، مرا بر پیروزی بر خویش کمک کرد». [۳] . [صفحه ۵۵] یکی از یارانش او را بدینگونه توصیف کرده است: «ما آن چنان از او می‌ترسیدیم که انسان اسیر دربند از شمشیر کشیده بر بالای سرش می‌ترسد». روزی معاویه خواست او را نسبت به شوخیهایی که دارد نکوهش کند. قیس‌بن سعدبن عباده به سختی خشمگین شد و بدون ترس از ابّهت و شکوه معاویه با صراحت و الفاظ کوبنده، سخن او را رد کرد و گفت: «... به خدا سوگند، مَهابت و شُکوه او از شیر گرسنه بیشتر بود و این هیبت تقوا بود؛ نه بدان گونه که فرومایگان شامی از تو می‌ترسند». وقتی شَجاعت با هیبت و شکوه همراه باشد نیروی «هرکول»- که در افسانه‌ها می‌گویند- به آن دو می‌پیوندد. او همان کسی است که دروازه‌ی بزرگ دژ «ناعِم» را از جا کند و بر روی سر نگه داشت و سپر ساخت؛ با اینکه آن قدر سنگین بود که مردان زیادی نمی‌توانستند آن را تکان دهند. او همان کسی است که صخره‌ی بزرگی که روی آب را گرفته بود و دهها نفر نمی‌توانستند آن را از جا برکنند از جا کند و از زیر آن آب جوشید. وی کسی بود که- هم چنانکه نیرویش بدو کمک می‌کرد- هشیاریش یاور او بود. یک بار، دستش را به سوی جنگجویی که به قصد کشتن او آمده بود دراز کرد. از بالای اسبش بلند نمود و چنان او را محکم به زمین کوبید که او را له کرده و به صورت انبوهی از گوشت و خون و استخوانهای خُرد شده درآورد. شکّی نیست که چنین شجاعتی در میدانهای جنگ- آنگاه که شمشیر به دست راست داشت- از دلی محکم برخاسته بود. در مقابل خطرات و پیش آمدهای کوبنده نمی‌لرزید؛ هر چند دیو مرگ، نیش‌های خود

را نمایـان و از پشت سـر دلاـوری غرق در زره و اسـلحه در مقابـل او- که دست خالی و بـدون سـلاح به میـدان آمـده بود- تهـدید می‌کرد و خود را نشان می‌داد. گویاترین نمونه برای شَـجاعت و پُردلی و اسـتواریش همان داسـتان خوابیدن او در [صفحه ۵۶] شب هجرت [۴] در بستر رسول خـدا (ص) بود؛ بـا اینکه کاملاً ـ می‌دانست که در معرض خطر است و از دم شمشـیر آن جنگجویان جان بـدر نخواهـد برد؛ جنگـاورانی که قریش برای هجوم و حمله به خـانه پیامبر (ص) و تاختن بر آن کسـی که در بستر خوابیـده بود- و می‌پنداشتند که رسول خدا (ص) است- آماده کرده بودند.

هوشیاری سیاسی و مدیریت بی نظیر

خیلی کم اتّفاق می‌افتد که برتری جنگی با برتری سیاسـی در یک انسان جمع شود، ولی او در همان لحظه که یک جنگجو بود، در همـان زمان یک سیاسـتمدار بود؛ بلکه، به تعبیر دوران ما، یک دولتمرد بود. سـیاست داخلی و خارجی خود را در سـطح دوسـتان و دشـمنانش برنـامه ریزی می‌کرد و در اداره و رهبری مردم همـان طرح و سـیاستی را اجرا [صـفحه ۵۷] می‌نمود که در برنـامه ریزی کارها و امور جاری انجام می‌داد و در هر دو مورد تمام احتمالات را در دگرگونی رویـدادها و تغییر شـرایط، با حکمت و فکر باز و برنـامه‌ی صـحیح در نظر می‌گرفت و روشـهای گوناگون را در برخورد با حوادث با نرمی و ملایمت به کار می‌برد تا بـدی قحطی و کمبودها را به وضـعیّتی بارور و سـرشار بدل سازد. کسانی که می‌پندارند امام سیاسـتمداری زیرک نبوده است سیاست را به معنی و چهره‌ی حقیقی آن در نظر نمی‌گیرنـد و از مفهوم اصـلیش دور ساخته و از محتوا عاری کرده‌انـد. سـیاست، حقّه بازی و فریبکاری و نوعی پستی و فرومـایگی نیست که انسانیّتِ انسان را لگـدکوب و کرامت او را پایمال کنـد تا بتوان از هر راهی به اهـداف پست آن رسـید. در زیرکی و سیاستمداری معاویه مطالب فراوانی گفته شده است، ولی علی (ع) در مقابل این پندار نادرست چنین فرمود: «به خـدا سوگنـد، معـاویه از من زیرکتر نیست؛ او خیانتکـار و تبهکار است [۷۸] و من خیانت و عهـد شـکنی را دوست نـدارم». نگاهی عمیق‌تر به حوادث و شواهـد تـاریخی، «دوراندیشـی» امـام را بخوبی روشن می‌کنـد؛ بـدین معنی که به زمینه‌هـای ایجاد خطر و بروز حـوادث و دگرگونیهـای محتمـل تـوجّه فراوانی داشـته اسـت و از روی آنهـا پرده برداشـته و خطرات آنهـا را گوشـزد کرده و برای جلوگیری از آنها اقدامات لازم را نموده است؛ مثل کسـی که خاکسترها را از روی جرقه‌های آتشـی که در زیر آنها مدفون است به یـک سو می‌زنـد و آن را- پیش از آنکه به اطراف پراکنـده و موجب آتش سوزی گردد- خاموش می‌کنـد. امام- طیّ نامه‌ای که به نماینـده‌ی خـود و اسـتاندار مکّه، قُثَم‌بـن عبّـاس نوشـته است- چنین می‌فرمایـد: «...إنَّ عَیْنی بِـالْمَغْرِبِ کَتَبَ اِلَّیَ یُعْلِمُنی أنَّهُ وُجِّهَ اِلَّی الْمَوْسِمِ أُنـاسٌ مِنْ أهْلِ الشَّام... الَّذینَ یَلْتَمِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ، وَ یُطیعوُنَ الْمَخْلُوقَ فی مَعْصـیَةِ الْخالِقِ، وَ یَحْتَلِبُونَ الـدُّنْیا دَرَّها بِالـدّینِ... فَأَقِمْ عَلی ما فی یَدَیْکَ قیامَ الْحازِمِ الصَّلیبِ... وَلا تَکُنْ عِنْدَ [صـفحه ۵۸] النَّعْمتاء بَطِراً، وَلاعِنْدَ الْبَأْساء فَشِلاً؛ [۷۹] . مأمور پنهانی من در مغرب به من نـامه نوشـته است تـا مرا آگـاه سـازد که گروهی از اهالی شام... کسانی که به وسـیله‌ی باطل حقّ را می‌جوینـد و از مخلوق در معصـیت خالق فرمانبرداری می‌کنند و از راه دین می‌خواهند به دنیا برسند- به مکّه اعزام شده‌اند... تو- با امکاناتی که در اختیار داری- با کمال احتیاط و پایداری، ایستادگی کن.... به هنگام روی آوردن نعمت خوش گذران و به هنگام سختی‌ها سست و ناتوان مباش». می‌بینیم که امام از حرکات دشمن غافل نیست و نمی‌گذارد که او پیش‌دستی کند؛ بلکه از او جلو افتاده خود را آماده دفاع و جلوگیری از تبهکاریهای او می‌فرماید. از جمله دلایل بیداری سیاسـی امام آن است که همراه با فرستادن جاسوس به سرزمین دشـمن کاری می‌کنـد که امروزه «جنگ روانی» نامیده می‌شود که بعضـی گمان می‌کنند این گونه جنگها از نوآوری و ابداعات در عالم سـیاست و از ابتکارات رهبران و سیاسـتمداران عصر حاضر است. صفحات تاریخ پُر است از نمونه‌هایی از نامه‌ها و پیامهایی که امـام به گوشه و کنـار کشور اسـلامی خود نوشـته و آنهـا را تشویق کرده است که آرا و اذهـان عموم را آمـاده‌ی پـذیرش نظریّات و دسـتوراتش کننـد تـا اگر خواست کـاری را تثبیت کنـد و یا آن را تغییر دهـد با مشـکلی در ارتباط با نظریّات مردم مواجه نشود. هم

چنین در کتب تاریخ نمونه‌های بسیاری از شعر شاعران مربوط به امام را می‌بینیم که قصیده‌هایی در دوران گردش آسیای جنگ و یا در زمان صلح سروده و به شرح اهداف و تبیین مواضع امام و ادّعاهای دشمنانشان پرداخته‌اند و حقیقتی را که مخالفین به نیرنگ از آن دم زده‌اند روشن کرده و روح معنویّت را در سربازان دمیده و تذکّرات معنوی به آنان داده‌اند تا باز دارنده‌ی کسانی باشد که از راه باطل رفته و حق او را نادیده گرفته و بر او تجاوز کرده‌اند. همان گونه که امام از اخبار مربوط به دشمن و معرّفی افکار خود و ترویج رفتار و برنامه‌های خود غافل نبود، در عین حال، هیچ گاه از پی‌گیری عملکرد استانداران و [صفحه ۵۹] نمایندگانش در شهرها و استانهای مختلف نیز غفلت نمی‌کرد تا از خوش رفتاری آنان دربین مردم و پایبندی آنها نسبت به حدود وظایف و تکالیفشان یقین حاصل کند و بداند که پا را از محدوده‌ی سیاست عمومی مرسوم او بیرون نمی‌گذارند. امام در نامه‌ای به «مَصْقَلَبن هُبَیْرَه» استاندار و عاملش در «اَرْدَشیر خُرَّه» چنین می‌نویسد: «... بَلَغَنی عَنْکَ أمْرٌ إنْ کُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أسْخَطْتَ اَّلهَکَ، وَ أغْضَبْتَ أَّمامَکَ أَنَّکَ تَقْسِمُ فَیْ الْمُسْلِمینَ - الَّذی حازَتْهُ رِماحُهُمْ وَ خُیُولُهُمْ وَ أُریقَتْ عَلَیْهِ دِماؤُهُمْ - فی مَنِ اعْتامَکَ مِنْ أعْرابِ قَوْمِکَ... فَلاتَسْتَهِنْ بِحَقِّ رَبِّکَ وَ لا تُصْلِحْ دُنْیاکَ بِمَحْقِ دینِکَ! ألا وَ اِنَّ حَقَّ مَنْ قِبَلَکَ وَ قِبَلَنا مِنَ الْمُسْلِمینَ فی قِسْمَةِ هذَا الْفَیْ سَواء یَرِدونَ عِنْدی عَلَیْهِ وَ یَصْدُرُونَ عَنْهُ؛ [۸۰]. خبر کاری از تو به من رسیده که اگر چنان کرده باشی پروردگارت را به خشم آورده و امام خود را غضبناک ساخته‌ای و آن اینکه تو غنایم مسلمین را- که با نیزه‌ها و اسبانشان به دست آورده و در راه آن خونهایشان را ریخته‌اند- در بین خویشاوندان عربت- که اطرافت جمع شده‌اند- تقسیم کرده‌ای. هیچ گاه حقّ پروردگارت را سبک مشمار و دنیای خود را با نابودی دینت، اصلاح و آباد مکن.... آگاه باش که حقّ مسلمانانی که نزد تو و نزد مایند در تقسیم این غنایم یکسان است. آنان که برای گرفتن نزد من می‌آیند حقّ خود را می‌گیرند و باز می‌گردند». تعقیب و پیگیری امام از عمّال و نمایندگانش فقط مربوط به رفتار عمومی و وظایف استانداری آنها نبود، بلکه برکارهای شخصی آنان نیز نظارت می‌کرد و با معیاری دقیق آنها را می‌سنجید؛ زیرا آنان پیشوایانی بودند که می‌باید رفتار و زندگی آنان سرمشق زندگی زیر دستانشان باشد. خبردار شد که «عثمان‌بن حُنَیْف» نماینده و استاندار او در بصره بر سر سفره‌ای رنگین [صفحه ۶۰] دعوت شده است که گروهی از ثروتمندان نیز در آنجا و بر سر آن سفره نشسته بوده‌اند. امام به او نوشت: «... یَا ابْنَ حُنَیْفٍ... إنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْیَةِ أهْلِ الْبَصْرَةِ دَعاکَ اِلی مَأْدُبَةٍ فَأسْرَعْتَ اَّلَیها! تُسْتَطابُ لَکَ الاْلوانُ، وَ تُنْقَلُ اِلَیْکَ الْجِفانُ. وَ ما ظَنَنْتُ أَنَّکَ تُجیبُ اِلی طَعامِ قَوْم، عائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ، وَ غَنیُّهُمْ مَدْعُوٌّ... ألا وَ إنَّ لِکُلِّ مَأْمُومٍ إماماً یَقْتَدی بِهِ وَ یَسْتَضیئُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ ألا وَإنَّ إمامَکُمْ قَدِ اکْتَفی مِنْ دُنْیاهُ بِطِمْرَیْه، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَیْهِ. ألا وَ اِنَّکُمْ لا تَقْدِروُنَ عَلی ذلِکَ، وَلکِنْ أعینُونی بِوَرَعٍ وَ اجْتِهادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدادٍ... لکِنْ هَیْهاتَ أنْ یَغْلِبَنی هَوایَ، وَیَقُودَنی جَشَعی اِلَی تَخَیُّرِ الاْ طْعِمَةِ! وَلَعَلَّ بِالْحِجازِ أوِ الْیمامَةِ مَنْ لا طَمَعَ لَهُ فِی الْقُرْصِ وَ لا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ. أَبیتُ مِبْطاناً وَ حَوْلی بُطُونٌ غَرْثی؟... أَقْنَعُ مِنْ نَفْسی بأنْ یُقالَ: أمیرُالْمُؤمنینَ وَ لا أشارِکُهُمْ فی مَکارِهِ الدَّهْرِ؟!... فَاتَّقِ اللّهَ یا ابْنَ حُنَیْفٍ، وَلْتَکْفُفْ أقْراصُکَ، لِیَکُونَ مِنَ النّارِ خَلاصُکَ؛ [۸۱]. ای پسر حُنیف!... مردی از جوانان بصره تو را به خوانی دعوت کرده و تو به سوی آن شتافته‌ای. بر سر آن سفره غذاهای رنگارنگ برایت فراهم آمده و کاسه‌های بزرگ نزد تو چیده‌اند. گمان نمی‌کردم که تو پذیرای طعام مردمی باشی که تهی ستانشان مورد جفا و بی اعتنایی قرار گرفته و ثروتمندانشان دعوت شده باشند.... آگاه باش! هر پیروی، پیشوایی دارد که به او اقتدا کرده از پرتو دانشش روشنی می‌گیرد. بدان که پیشوا و امام شما از دنیای خود به دو جامه‌ی فرسوده و از غذای آن به دو قرص نان بسنده نموده است. بدانید شما نمی‌توانید بدینگونه رفتار کنید. لکن مرا با پرهیزگاری و کوشش و خویشتن داری و درستکاری و استواری خود یاری دهید.... هرگز هوا و هوس بر من چیره نمی‌شود و گرسنگی مرا وادار نمی‌کند که غذاهای گوناگون را برگزینم؛ در صورتی که شاید در حجاز و یا یمامه کسی باشد گِرده‌ی نانی هم امید نداشته و روی سیری ندیده باشد. چگونه سیر بخوابم و در اطرافم شکمهای گرسنه وجود داشته باشد؟ آیا بدین بسنده کنم که امیرمؤمنانم بخوانند؛ بی آنکه در دشواریهای روزگار شریک آنان [صفحه ۶۱] باشم؟... پس تقوای خدا پیشه کن، ای پسر حُنَیف! به همان نانهای خودت بسنده کن تا از آتش دوزخ رهایی یابی». این

نامه‌ی امام درسی است در تربیتی اخلاقی و در اینکه چگونه حاکم باید سرمشق امّت خود باشد تا به او اقتدا کنند و از او پیروی نمایند. واقعیّت این است که امام به هر صورت ممکن نمی‌گذاشت که استاندارانش هر کاری را که می‌خواهند انجام دهند و هیچ برنامه و سرمشقی نداشته باشند و حدود تکالیفشان روشن و واضح نباشد و ندانند که چگونه در امور دنیا و دین حرکت کنند. در این مورد، بهترین دلیل- برای هر کسی که بخواهد مراجعه کند- همان دستورالعملش برای مالک اَشتر نخعی به هنگامی است که استانداری مصر را به او واگذار کرد تا با برنامه و قوانینی که برای اداره امور و سرپرستی مردم وضع کرده است آشنا شود. هر کس که به تحقیق و بررسی این دستورالعمل بپردازد مشاهده می‌کند که این مطالب زاییده‌ی فکر سیاستمداری نابغه است که برنامه‌ای کامل را- که شامل تمام جهات رشد انسانها در بخشهای گوناگون اجتماعی و سیاسی است- وضع کرده است. این برنامه بر پایه‌ی کرامت و آزادگی استوار است که جز با کار و کوششی ثمربخش - که افراد را در انجام آن به صورت دست و اندیشه‌ای واحد و بر راهی یگانه در مسیر هدایت دین قرار می‌دهد- حاصل نمی‌شود. به شگفتی می‌آییم؛ هنگامی که می‌بینیم امام، در این دستورالعمل، اصول کلّی حکومت را به طور روشن و واضح مشخّص می‌سازد؛ همان اصولی که مکاتب سیاسی برای رسیدن به آن در طول قرون طولانی به زمین خورده‌اند و هر یک مدّعی شده که تنها او به آن مرتبه رسیده است و دیگران نرسیده‌اند. در عظمت و اهمیّت این عهدنامه همین بس که در آن بر وحدت و انسجام اجتماعی و سیاسی تمام افراد یک جامعه تأکید شده و بدون هیچ تفرقه و امتیازی همه می‌توانند به ریسمان واحدی چنگ زنند و باوجود تمام اختلافات اجتماعی و فکری و عقیدتی که دارند همه‌ی افراد یک کشور با یکدیگر مساوی و یکسان باشند؛ چنانکه عبارت عهدنامه [صفحه ۶۲] در مورد «مردم» چنین است: «یا برادران دینی توانـد و یا در آفرینش همنوعان تو». [۸۲] . و رعیّت: «طبقات و درجاتی‌اند که هر دسته از آنها جز به گروه دیگر اصلاح نمی‌شوند و از یکدیگر بی نیاز نیستند». با وجود این عهدنامه مقرّر می‌دارد که قاعده‌ی وسیع «مردم»- که انبوه ملّت را می‌سازد- شایستگی آن دارد که مورد توجّه قرار گیرد؛ زیرا توده‌های مردم: «ستون دین و جمعیت مسلمانان و نیروی آماده‌ی پیکار در مقابل دشمنان‌اند». لذا بر دولت لازم است که جانب آنها را رعایت کند و سطح زندگی عمومی را بخوبی و بزرگواری در نظر گیرد تا شرافت و کرامت انسانی آنان محفوظ بماند. «هر فردی بر والی حقّی دارد؛ به اندازه‌ای که کارش سامان داشته باشد». هم چنین، رعایت حال کسانی که «بی چاره»اند، مانند درماندگان، نیازمندان، بیکاران، بیماران و معلولین و امثال آنها، بر دولت لازم است و باید بخشی از بیت المال و در آمد خالصه‌ی اسلامی را به آنها اختصاص دهد. بررسی تمام فرازهای عهدنامه مالک اشتر به درازا می‌کشد. همین یک تذکّر کافی است که آن عهدنامه چنان اصول و مبادی اوّلیّه‌ی حکومت را بیان کرده است که هم مناسب زمان خود بوده هم با جوامع جدیده‌ی امروز ما تناسب دارد. تمامی مشکلات و راه حلّ آنها را بازگو کرده و گرفتاریهای روزمره‌ی زندگی انسانها را- که به مسائل روحی و اعتقادی و علمی و تربیتی و رفتار اجتماعی مربوط می‌شود- تذکّر داده است و آنها را به جنبه‌های مادّی و اقتصادی از تجارت، صنعت، کشاورزی، اداری، [صفحه ۶۳] جهاد و رشد و پیشرفت مالی در زمینه‌های گوناگون بهره برداری متّصل می‌کند. اشکالی ندارد که چنین توان و قدرتی را- بلکه این احساس تازه و لطیف سیاسی که درد آشنایی امام را روشن می‌کند تا برای هر دردی دارویی مناسب آماده سازد- برای امام ببینیم که می‌خواهد پناهگاه کسانی باشد که او را شناخته از او راهنمایی می‌گیرند؛ بی هیچ تفاوتی بین بزرگ و کوچک و حاکم و محکوم آنها. چه بسیار مواردی که خلفا از او نظر خواسته و با او مشورت کرده‌اند و امام نظر داده است. در جنگ با ایرانیان، عمربن خطّاب تصمیم گرفت که خودش در این جنگ شرکت کند و بعد چنین صلاح دانست که از امام در این مورد نظر خواهی نماید. امام به او فرمود: «... مرکز و قطب جامعه باش و آسیای عرب بر محور تو بچرخد.... اگر از این سرزمین بیرون رفتی، اعراب از اطراف و نواحی بر تو می‌شورند. بعد مشکلی که پشتِ سر پیدا خواهی کرد مهمتر از آن چیزی است که در پیشِ روی داری. عجم- فردا که تو را در مقابل خود ببیند- خواهد گفت: این اصل اعراب است و اگر این ریشه را قطع کنید راحت می‌شوید و بعد این کار باعث می‌شود که شدیدتر به تو حمله کنند و طمع

آنـان در تو زیـادتر شود...». [۸۳] . بـار دیگر بـه همین مناسـبت به او چنین فرمـود: «... تـو اگر خـودت به سـوی این دشـمن بروی و شکست بخوری، دیگر نمی‌توانی مسـلمانها را در نقاط دور دست زیر حمایت خود نگه داری. مردی جنگجو و رزم دیده را به سوی آنان بفرست و رنج دیدگان آزموده و خیرخواه را همراه او کن. اگر خداوند پیروزی نصیب کرد که چه بهتر و اگر طوری دیگر شد تو مدافع و پشتیبان مردم خواهی بود...». [۸۴] . احساسـی سیاسی بیش از توان و قدرت، او را در بین سیاستمداران به برترین جایگاه رسانده و عالم سـیاست به وجود او شـرافت و عزّت یافته است؛ زیرا آن را از نیرنگ و فریب پاک و روشهای آن را برای هم آهنگی بـا دین و تطبیق مکارم اخلاق آماده [صـفحه ۶۴] ساخته است. آیا در فضایل و ارزشـها کسـی بهماننـد او در بین مردم وجود دارد؟ [۸۵] . اگر گروهی یافت شونـد که بخواهنـد افرادی از اصـحاب رسول خدا (ص) را بر او ترجیح دهند، نظریّه‌ی آنان جای تعدیل و بازنگری دارد؛ زیرا ما پشت این پیروان ابوبکر، شـیعیانِ علی (ع) را می‌بینیم که به برتری امام اقرار دارند و بسـیاری از دانشـمندان، با داشتن مذاهب گوناگون و نظریّات مختلف، در این افضلیّت با آنان همراه و هم عقیده‌اند.

پاورقی

[۱] شایـد هم عـدم اشاره‌ی ابوبکر به «الائمّـهٔ من قریش» بـدان هدف بود که یادآور حدیث زیر می‌گردید که در بحارالأنوار (ج۳۳، صص۱۵۲ و ۲۶۶) آمده است: «پیامبر خدا (ص) را در خواب دید که مردانی از قریش پیشوای ضـلالت بر منبر آن حضرت می‌روند و به صورت میمون فرود می‌آینـد و آنـان را یکایک نام برد...». و شایـد هم مردم را به یاد روایات دیگری از نبیّ اکرم می انـداخت که جانشـینان واقعی والهی بعـد از خود را به طور دقیق معرّفی و نـام آنان را از امیرمؤمنان (ع) و امام حسن مجتبی و امام حسـین و نه نفر از فرزندانش تا حضرت بقیّهٔ الله مشخّص و معیّن فرموده بود.

[۲] (مؤلّف).

[۳] به عبـارت دیگر، ابوبکر در سـقیفه چهره‌ی امیرالمؤمنین (ع) را بـدون نام ترسـیم کرد امّا قیافه‌ی دیگری از پشت آن بیرون آمـد! برای توضیـح بهتر به کتاب الامام علی‌بن ابی طالب (ع) (ج، ص۵۴ تا ۲۵۹) مراجعه می کنیم: «اگر ابوبکر آن صـاحب حق را با نام و نشـان به زبـان نیـاورد بـا تحدیـد صـفاتی که به زبـان آورد او را معیّن کرد و در برابر چشم مردم، مردی از اوّلین مهـاجران را نمایان ساخت که در ایمان به آیین پیشـرو و در میان خویشان پیامبر ولیّ نزدیک او بود؛ همان کسی که پهلو به پهلوی پیامبر (ص) ایستاد و هیچ گونه سـختی پشت او را خم نکرد و از تنهایی و بی کسی نهراسید و به پرستش خداوند یکتا روی آورد، پیش از آنکه در روی زمین جز او کسـی این کلمه را بشـناسد. ابوبکر در سـخن خود چهره‌ی همان او را رسم کرد و نمایان ساخت؛ گرچه ترسـیمش کلّی بود و قیافه‌ی دیگری از آن هویـدا گشت. به هر حال چشم کنجکاو و بصـیر از خلال رسم و نقش ابوبکر جز آن چهره را نمی‌نگرد. آن چهره‌ای کـه ایـن الـوان تنهـا در نـاحیه‌ی او روشـن و نمایـان و کامـل بـود و بس!.. آری این برش و انـدازه‌گیری، این صـفات و امتیازات جز براندام و شخصـیّت یک تن راست نمی‌آید! در این شـکّی نیست که قریش پیوسـته در میان قبایل عرب برتری داشت و نیز این تیره‌ی قریش از دیگران برتر بود؛ ولی در این هم شـک نـداریم که آل هـاشم بر قریش و همه‌ی عرب برتری داشت. خـانه‌ی آنان میانتر و آتشـشان فروزانتر و همسایگیشان عزّتبخش‌تر بود. برای فضـیلت بنی هاشم همین بس که رسول خدا (ص) از میان آنان برخاست. آیا مجموع آن سایه روشن‌ها- که ابوبکر تصویر و رنگ‌آمیزی کرد و از آن صورت کسی که حقّ ولایت بر مردم را دارد بیرون آورد- در وجود کسـی جز علی (ع) دیده می‌شود؟ تو خود گوینده و شنونده را به حال خود گذار تا مردی را اختیار کنند که تمام این صـفات در او جمع باشـد، اگر بتوانند اختیار کنند! ما باور نداریم که ابوبکر این سـخن را درست و آماده ساخت و قصدش ترویـج علی و دعوت به او بوده است.... او سـخنش را خوب آورد ولی مقصودش را بروشـنی معیّن نکرد. اگر ابوبکر نـام آن جوانی که نادیـده‌اش گرفت و پُشت سـرش گـذارد- همـان که بالای جنـازه‌ی پیـامبر (ص) و پسـر عمویش اکنون ایسـتاده بود و آماده‌اش

می‌ساخت- به زبان می‌آورد شاید انصار روشی جز آنچه داشتند پیش می‌گرفتند و بدون هیچ معارضه و محاجّه‌ای گوش و دل و زمام خود را به او می‌دادند؛ ولی ابوبکر... می‌خواست زمین را وجب به وجب به اختیار خود آورد و نمی‌خواست گامهای بلند بردارد!».

[۴] الشیخ عبدالله السُّبَیْتی العامِلی: تحت رایةِ الحقّ.

[۵] دکتر فاروق ابوزید، از مقاله‌ی (یک کتاب ناشناخته‌ی اسلامی) که عبدالله ندیم آن را تنظیم کرده و نامه‌ای را که ابوحیان توحیدی از ابوبکر نقل کرده در آنجا آورده است. نگاه کنید به مجّله الأذاعة و التلیفزیون (مجلّه‌ی رادیو و تلویزیون) شماره ۲۱۵۲.

[۶] «عایشه در تمام عمر با علی سرسنگین بود و تا آخرین دقیقه‌ی زندگی خود کینه‌ی او را در دل می‌پروراند و پیوسته دلها را از او می‌رماند و شمشیرها را بر او می‌شوراند». (الامام علی‌بن ابی طالب (ع)، ج ۱، ص ۱۷۹).

[۷] حقیقت این است که در امتیازات خویشاوندی نیز آن حضرت بی رقیب بود؛ چه، پسر عمو و تربیت شده و داماد رسول خدا (ص) و این سه با هم در هیچ کس تحقّق نیافت.

[۸]. در نسخه‌ی ابن ابی الحدید آمده است: «أتَکُونُ الْخِلافَةُ بالصَّحابَةِ و لا تَکُونُ بِالصَّحابَةِ وَ الْقَرابَةِ؟؛ آیا مصاحب بودن معیار خلافت تواند بود امّا مصاحب و خویشاوندی (با هم) معیار نیست؟».

[۹] او در دل رسول خدا (ص) جای داشت، او را در دل خود جای داده بودند. بیش از این او را خصلتها و فضیلتهایی بود که این عواطف را در دلها محکمتر و او را در چشمها بالاتر می‌برد. او همان مقام را داشت که پسر عمویش رسول خدا داشت؛ جز آنکه بر او از آسمان وحی نمی‌رسید. این مردم علی (ع) را از دوره‌ی طفولیّت و گهواره می‌شناختند و در همه‌ی ادوار زندگی او جز سر فرود آوردن در مقابل عظمتش چاره‌ای نداشتند. هر چه خوبی در خوبان سراغ داشتند در او به تنهایی می‌دیدند. یک صفت بر صفات برجسته‌اش در این چند سال افزوده و نمایان شد که بیشتر دلهای با محبّت توده را به سویش کشاند و آن همان مظلومیّت و محرومیّت و صبرش بود. تا این تاریخ بیش از ده سال بود که از حقّ و میراثش محرومش داشتند. همین صفت بس بود که قلوب توده‌ای را که با تلخی محرومیّت آشنا بودند به سویش کشاند». (الامام علی‌بن ابی طالب(ع)، ج ۱، ص ۴۱۶ -۴۱۵ و نیز رک. ص ۶۷ و ۱۱۳ -۱۱۲).

[۱۰] نهج‌البلاغه، حکمت ۳۷۱.

[۱۱] «علی- هر چه در زندگی گذشته‌ی خود نظر می‌افکند- از وقتی که از مادر متولّد شد، یاد نداشت که یک روز خود را بر غیر دین محمّد دیده باشد». (الامام علی‌بن ابی طالب (ع)، ج ۱، ص ۱۰۳).

[۱۲] نهج‌البلاغه، حکمت ۲۳۷.

[۱۳] همان، حکمت ۴۲۸.

[۱۴] همان، حکمت ۳۸۵.

[۱۵] شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۷.

[۱۶] نهج‌البلاغه، حکمت ۴۳۵.

[۱۷] دیوان امیرالمؤمنان(ع)، بیهقی نیشابوری، ص ۱۸۴/۱۸۳ با کمی اختلاف.

[۱۸] نهج‌البلاغه، حکمت ۳۹.

[۱۹] شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶.

[۲۰] حدید: ۲۴.

[۲۱] نهج‌البلاغه، حکمت ۴۳۹.

[۲۲] همان، حکمت ۴.

[۲۳].

[۲۴].

[۲۵] عبدالعزیز سیّد الاهل: «از اشعار منسوب به جانشین پیامبر (ص) امام علی‌بن ابی طالب (ع).

[۲۶] همان؛ دیوان امام علی (ع)، بیهقی نیشابوری، ص۶۳۴ با کمی اختلاف. شعر قبلی نیز در صفحه‌ی ۳۷۰ این کتاب است.

[۲۷] «علی همیشه علاقه‌ی به مال را مسخره و بازی می‌دانست و ارزشی برای آن نمی‌شناخت؛ مگر بدان اندازه که گرسنه‌ای به وسیله‌ی آن سیر شود و برهنه‌ای پوشیده گردد. هیچ وقت برای خود چیزی ذخیره نکرد و درهمی که امروز صبح به دستش می‌آمد تا روز دیگر در دستش نبود. کَفَش چون غربال بود که بذلش بر بقا سبقت می‌گرفت». (الامام علی‌بن ابی طالب (ع)، ج۱، ص۱۲۲).

[۲۸] نهج‌البلاغه، حکمت ۳۰۲.

[۲۹] نهج‌البلاغه، حکمت ۴۴۹.

[۳۰] «روزی دارایی‌اش به چهار درهم رسید. چنان از خود ناخشنود گردید که در همان شب و روز آن را به مستحقّی انفاق کرد. به پاداش این احسان از جانب خداوند درباره‌ی او آیه‌ی کریمه نازل شد و عمل و بخشش دستش را ابدی گردانید؛ آن دستی که نیازمندی‌اش به بخشش بیش از بخشنده بود: وَالَّذینَ یُنْفِقُونَ أمْوالَهُم بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ، سرّاً وَ عَلانیَةً...». (الامام علی‌بن ابی طالب (ع)، ج۱، ص۱۲۳/۱۲۲).

[۳۱] نهج‌البلاغه، حکمت ۳۷۸.

[۳۲] تغابن: ۱۶ -۱۵: «إنَّما أمْوالُکُمْ وَ أوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ وَ الله عِنْدَهُ أجْرٌ عَظیمٌ، فَاتَّقُواالله مَا اسْتَطَعْتُمْ وَ اسْمَعُوا وَ أطیعُوا وَ أنْفِقُوا خَیْراً لِاَنْفُسِکُمْ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

[۳۳] دیوان امام علی(ع)، بیهقی نیشابوری، ص۳۷۴.

[۳۴] الدّهر: آیه‌ی ۸: «وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اسیراً».

[۳۵] نهج‌البلاغه، حکمت ۱۱.

[۳۶] ترجمه‌ی «أنَّما هی امرأٌ کامرأ». در بعضی از نسخه‌ها «کامرأته» آمده است.

[۳۷] نهج‌البلاغه، حکمت ۴۱۲.

[۳۸] محمّد عبده: نهج‌البلاغه، ص۶۲۴.

[۳۹] آل عمران: آیه‌ی ۱۹۰.

[۴۰] یونس: آیه‌ی ۱۰۱.

[۴۱] السیّد سابق: «اسلامُنا».

[۴۲] اعراف: آیه‌ی ۱۷۹.

[۴۳] نهج‌البلاغه، حکمت۱۴۷.

[۴۴] همان.

[۴۵] از سخنان منقول از آن حضرت. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷: «... مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دینٌ یُدانُ بِهِ...» در نسخه‌ی عربی کتاب کلمه‌ی «معرفة» را ندارد.

[۴۶] نهج‌البلاغه، حکمت ۲۸۸.

[۴۷] دیوان امام علی(ع)، بیقهی نیشابوری، ص۶۲۸؛ بدین صورت: «فَالدّینُ اَوَّلُها وَالْعَقْلُ ثانیها».

[۴۸] دیوان امام علی(ع)، در دنباله‌ی مصراع: وَالْفَضْلُ سادِسُها: و ششم احسان و بخشش.

[۴۹] دیوان امام علی(ع)، بیهقی نیشابوری، ص۳۲.

[۵۰] ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه.

[۵۱] شیخ محمّدرضا المظفّر، عقائد الإمامیّه.

[۵۲] نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱.

[۵۳] نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۸۵.

[۵۴] همان، خطبه‌ی ۱۷۹.

[۵۵] نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۶۳.

[۵۶].

[۵۷] صاد: ۲۸.

[۵۸] نهج‌البلاغه، حکمت ۷۸.

[۵۹] دکتر فاروق ابوزید، مقاله‌ی (یک کتاب اسلامی ناشناخته)، مجلّه‌ی رادیو و تلویزیون، شماره‌ی ۲۱۵۲.

[۶۰] ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه می گوید: «همگی نقل کرده‌اند که امام از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. اهل حدیث آنچه را شیعه می گوید- که آن حضرت به عنوان مخالفت با بیعت، از خانه بیرون نشد- قبول ندارند؛ بلکه می گویند مشغول جمع آوری قرآن شد و این خود دلیل بر آن است که امام نخستین کسی است که به جمع آوری قرآن اقدام نمود و اگر در زمان رسول خدا (ص) جمع شده بود به جمع آوری بعد از وفات پیامبر (ص) احتیاجی نبود».

[۶۱] مع الأسف از قرآنی که امیرمؤمنان(ع) با این دقّت و آگاهی و همراه با شأن نزول آیات جمع آوری فرمود نه تنها استقبال و استفاده‌ای نشد که گفتند: «بدین قرآن نیازی نداریم». این قرآن اکنون در اختیار فرزندش حضرت بقیّة الله- عجّل الله تعالی فرجه الشّریف- است و به هنگام ظهور آن را به همراه دارد.

[۶۲] ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه. نیز رک. تأسیس الشیعه لفنون الاسلام، سیّد حسن صدر کاظمینی.

[۶۳] التعریف بالمصحَفِ الشریف، قرآنِ چاپ قاهره، سال ۱۳۸۱.

[۶۴] آری، او «علمُ الکتاب» داشت و از «والرّاسخون فی العلم» بود.

[۶۵] به قولی عمربن خطّاب و به قول دیگر عثمان‌بن عفّان. لابد برجستگی او را در فقه از همین موارد نمونه‌ای که نویسنده بزودی می آورد می‌توان دریافت. (مترجم).

[۶۶] احقاب: آیه‌ی ۱۵.

[۶۷] بقره: آیه‌ی ۲۳۳.

[۶۸] سیّدامیر محمّد کاظمی قزوینی، نقض کتاب الصواعق المحرقه.

[۶۹] «همه می‌دانند که بارها گفت: اگر...». (شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۸) «تِرمذی گوید: عمر این سخن را چندین بار گفته است» (یَنابیع المودّة، چاپ اسلامبول، ۱۳۰۲ق، ص۷۰).

[۷۰].

[۷۱] محمّد عبده، نهج‌البلاغه، شرح لغات دشوار و کلمات قصار حکمت ۲۷۱.

[۷۲] زیاده را باز می گردانم! در این میان صدای زنی میان مردم پیچید که سخنش را قطع کرد: عمر! خدا این حق را به تو نداده است! خدای تعالی می‌فرماید: «اگر به زنان به اندازه‌ی قِنطاری دادند از آنان چیزی باز نگیرید. آیا از آنان به ناروا و گناه آشکارا

باز پس می‌گیرید؟...». عمر تعجّب کرد: چگونه این آیه‌ی شریفه از خاطرش رفته بود؟ چنانکه مانند آن در روز وفات رسول خدا (ص) از خاطرش رفت. دیگر چاره‌ای نداشت. جز آنکه قانونی که می‌خواست وضع کند پس گیرد و به آن زن جوابی گوید که رساتر از هرگونه عذر خواهی باشد: همه‌ی مردم حتّی حجله نشینان از عمر فقیه ترند! آیا شگفت‌انگیز نیست که پیشوایی به خطا رود و زنی به صواب؟... آری چاره‌ای نداشت جز به فرزند ابی طالب(ع) متّکی شود؛ چه او را به فقاهت و علم و اصابت رأی شناخته بود... خدا می‌خواست تا به وسیله‌ی این جوان نقص و ضعفی را در ناحیه‌ی خصم سیاسی او خود جبران کند که جز از او ساخته نبود. اکنون باید بیان آن خطر مهمّی که علی(ع) عهده دار رفع آن بود از زبان عمر بشنویم. عمر با جمله‌ای کوتاه و رسا می‌گوید: اگر علی(ع) نبود عمر هلاک شده بود».

[۷۳] خطبه‌ی شریف رضی در مقدّمه‌ی نهج‌البلاغه.(مؤلف).

[۷۴] عبدالعزیز سیّد الاهل: از شعر منسوب به امام وصیّ علیّ‌بن ابی طالب.

[۷۵] نهج‌البلاغه؛ خطبه‌ی ۱۸۴ =(۱۹۳، فیض الاسلام).

[۷۶] در نهج‌البلاغه: فَحُلَماً عُلَماً.

[۷۷] «پرتو زندگی علی- از آن گاه که از سپیده دم زندگی برآمد و بر تاریخ جهان تابید- نمونه‌ی بی مانندی از قهرمانی و عظمت بود. حکومت و تسلّطش بر نفس خود یگانه پیشرو او بود تا بدین مرتبه‌ی عظمت و بزرگیش رساند. تا آنجا که به قدرت و توانایی خود ایمان داشت، از انجام هیچ کار بزرگی باز نمی‌ایستاد. او پیوسته به توانایی خود مؤمن بود؛ همان توانایی که در این جریانها و تجربه‌های طولانی یک بار هم به او خیانت نکرد. من گمان ندارم که علی(ع) می‌توانست غیر از این باشد. یک بار او در زیر پر و بال مردی پرورش یافت که یک تنه و بدون هیچ سلاحی جز ایمان مقابل همه‌ی جهان ایستاد. با آن سلاح اعتمادی که خداوند محمّد را مسلّح کرد بخشی را هم به علی(ع) بخشید و با آیات فراوانی از اعتقاد و ایمان، نفس او را آراست». (الامام علی‌بن ابی طالب(ع)، ج ۱، ص ۱۷۴/۱۷۵).

[۷۸] عبارات بین دو قلاب در کتاب نیست؛ چنانکه در مصراع دوم مادامَتْ آمده است که نادرست است.

[۷۹] از ترس به هنگام دیدار و وحشت نابودی.

[۸۰] «وه! آن شب چه شب ارجمند و عزیزی در میان شبهای زندگیش بود، بلکه بر هر شبی برتری داشت. این علی(ع) است که در بستر رسول خدا (ص) آرمیده و بُرد سبز او را به خود پیچیده است.... بر آن مردم بس ناگوار است که جوانی با نقشه‌ی آنها- که به نتیجه و فتح نزدیک بود- بازی کند و صیدشان را بگریزاند پس چرا جان نثارِ حاضر را به جای جان بدربرده‌ی مهاجر نگیرند.... محمّد (ص) جمعیّت را شکافت و از حلقه‌ی محاصره‌ی دور خانه عبور کرد. علی(ع) چشم بر هم نهاده با چشم خیال می‌دید که محمّد (ص) از محل دور می‌شود و موج تلاوتش به او نزدیک می‌گردید؛ موجی از یقین و ایمانی بلند با موج تلاوتی کوتاه: «وَجَعَلْنا مِن بینِ أیدیهم سدّاً و من خَلفهم سدّاً فأغشَیْناهُم فهم لا یُبصرونَ». کلام خداوند تحقّق یافت؛ نه چشمی او را دید و نه گوشی صدای پایش را شنید. در همان حال که موج طنین آیات آهسته آهسته به پایان می‌رسید قلب علی(ع) مطمئن و روحش در آرامش و سکون می‌رفت. آنگاه لبش غرق تبسّمی شد که از خوشحالی درونش خبر می‌داد؛ زیرا محمّد (ص) را می‌نگریست که نجات یافت؛ چشم خدا پائیدش؛ لطف خدا بر سرش سایه افکند؛ دست عنایت خدا نگهش داشت؛ مانند نسیم از میان دشمن گذشت؛ مکّه را پشت سر گذاشت؛ به طرف شمال، به سوی یثرب.... ولی کسانی که جامه‌ی خواب را کنار زدند و محمّد (ص) را نیافتند- با آنکه خشم سراپایشان را گرفت- طوفان غضب خود را ضبط کردند و جوان به آرزویش نرسید؛ کشته نشد!... اگر این فرصت از دست علی(ع) رفت، ولی روزگار به همین زودی حوادث هول‌انگیز دیگری پیش خواهد آورد. همین مردمی که او را به جای خود واگذاردند و رختخوابش را به خون آغشته نساختند، طولی نمی‌کشد که پشیمان می‌شوند. چون در آن شب با زنده گذاردن او

شبح مرگی را زنده داشتند که پیوسته دست به گریبان آنان بود؛ در سالها و سالهایی...». (الامام علی‌بن ابی طالب(ع)، ج۱، ص ۱۱۰-۱۰۴).

[۸۱] نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۰۰.

[۸۲].

[۸۳] نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۴۳.

[۸۴] نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۴۵.

[۸۵] نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۵۳.

[۸۶] نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۱۴۶.

[۸۷] همان، خطبه‌ی: ۱۳۴. زهی خیر خواهی برای جامعه‌ی نوپای اسلامی و هم برای ستاننده‌ی حق؛ آنگاه که به مشورت می‌آید: «تو خدایی مگر؟ ای دشمن دوست!».

[۸۸] از عموم اصحاب و یاران نگران می‌گردید. اگر می‌توانست می‌خواست او را از گزند سرنیزه‌ها در میان بارویی محکم نگه دارد. پیامبر (ص) در محبّت علی(ع) بس حریص بود و هر چه عمرش پیش می‌رفت بر این حرصش افزوده می‌شد و پس از شهادت جعفربن ابی طالب در موته، این محبّت و علاقه و نگرانی نسبت به علی(ع) به آخرین حد رسید؛ تا آنجا که گزیده‌اش را به جبهه‌ی جنگی نمی‌فرستاد، مگر آنکه دست به دعا برمی‌داشت و به درگاه پروردگار استغاثه می‌کرد که علی(ع) را برایش باقی دارد می‌فرمود: «پروردگارا! مرا بی کس مگردان تو بهترین وارثی». (الامام علی‌بن ابی طالب(ع)، ج۱، ص۱۱۳/۱۱۴).

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمنـدان به نرم افزار های علوم اسـلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سـهولت رفع ابهام و شـبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشـر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصلـی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».